

مقدمه

همه میدانند، واقعه سوم حوت ۱۲۹۹ که بعدها بنودتای سوم حوت معروف گردید باعث تشکیل حکومت سه ماهه سپه‌پاها و سپهسالاران و حبس یک عده از طبقات مختلفه : اصرار ، رجال ، سپاهیان و اعضاء دوائر دولتی شد بطوری که در قسمت اول این کتاب بنظر میرسد یادداشت‌هایی است که در اثناء این سه ماهه حبس نگاشته شده و در قسمت پاورقی شفق سرخ (از شماره ۱ - ۵۱) بطبع رسیده است

حسن استقبال اشخاص مختلفه ولایات و مخصوصاً نمایان و اصرار بعضی از رفقاء فاضل طهران باعث این شد که مستقلاً طبع شده و اوراق پراکنده که در اثناء مسافرت اجپاری خود به کرمانشاه (در اواخر کابینه وثوق الدوله) یادداشت شده بود به آن ضمیمه گردید که قسمت دوم کتاب محسوب میشود

طهران ۱۴ آقرب ۱۳۰۱

علی دشتی

ایام محبس

فکر و خیال در محبس هم آزاد است اما طبیعا
آشفته و عبوس و متشنج است یادداشت
های قبل عین آن رؤیا های نامطبوعی است که
باتیره کبهای محوطه شوم زندان مزوج شده
و شاید برای روز های عادی خیلی نااهموار و
عجیب بوده باشد

— ۱ —

اوه . . . امروز شانزده روز است که در این ظلمتکده
مدفون شده ام . در زندگانی عادی شافزده روز چیزی نیست ،
بسرعت برق میگذرد ولی در محبسی همین شانزده شبانه روز مختصر
مرکب است ۴۰۰ ر ۳۸۲ ر ۱ ثانیه - ثانیه های طولانی و پر
از بحران

هر يك از این ثانیه ها با چه فشار و سخنی از عمر شقاوت
آلود من مجزا شده اند ؟

نمی دانم ، نمیتوانم چیزی بفهمم ، نمیتوانم حالت روحیه
خود را شرح دهم ، نمیتوانم بگرداب عمیق این روح عصبانی
فروروم ، نمیتوانم اعماق مجهول این زندگانی آمیخته به محرومیت
را ببینم ، اگر يك کشنی بادبان شدسته توانست مسئله طوفان
را حل کند ، اگر يك ناخداگی توانست با تلاطم امواج دریا
دست بگریبان شود منم نمیتوانم نویسم و احساسات دیوانه خود

ایام محبس

را دریکی دوجمله جای بدهم
میکوبند درشب اولی که جسد مارا درزیر توده های خاک
میکذارند قبربدن مارا فشار میدهد

ایکاش بدن ما را در زیر کوههای البرز میکذاشتند و
بروح ما اجازه میدادند که آزاد باشد : این چهار دیوار شومی که
اسم آنرا زندان گذاشته اند يك خاصیت عجیبی دارد ، ان
چهار دیواری که اَر يك روزی اختیار آنرا بمن میدادند آن
را سوزانده و خاکسترش را هم با قیافوسهای بیکران دنیا پراکنده
میکردم تنها به پیکر ماصدمه نمیزند : محبس روح را فشار میدهد
فکر را میکشد ، عقل را خفه میکند ، مناعت و عزت نفس
انسان را پایمال مینماید

ای کسانی که دوچار طوفان شده اید ، ای کسانی که نابینا
های سرد درزیر خاک خوابیده اید ، ای کسانی که تمام هستی
و دارائی شما نیست و نابود شده است !

شما نمیدانید محبس چیست

چقدر شق و ظالم بود آن کسی که محبس را در دنیا
اختراع کرد !

دقایق ایام محبوسیت را فقط کسانی می فهمند که گردن
آنها درزیر کتوتین منظر فشار سرافکشت جلاد و فرود آمدن
ساطور خون آشام است . آری فقط شما میدانید محبس چیست .
شما ای کسانی که در میان اقباقوس مواج دست و پا میزنید و با

ایام محبس

امواج کوه پیکر کشمکش کرده هر وقت سراز زیر آب بدر
مبارید جزیک آسمان بی شفقت و یک درهای پهناور چپیزی
فمی بینید ، فقط شما میتوانید زجر و شکنجه دقایق محبوسیت را
حس کنید که در زیر سرپیچیده شیر درنده در حالت قزع و جان
دادن هستید و شما ای کسانیکه از زیر کوه پرتاب شده و تانچه
های عمر ان سرعت در عمق کربوه نیستی فرود مایید میتوانید
هول و فاکسواری زندان را بفهمید

بعد از شانزده روز التماس و درخواست امروز بمن اجازه

نوشتن دادند

آیا در تمام دهمسا یکنفر پیدا میشود که بما بفهماند چرا
این آقایان قلم و کاغذ بما نمیدهند ، و اجازه خواندن و
نوشتن نمیدهند . نمیکذارند اوقات بیکاری - بیکاری اجباری
محبس را - مصروف از دیاد معلومات خود نمائیم ، فلسفه این
کار چیست ؟

آیا میترسند با خارج مکاتبه کنیم در صورتیکه غذای ما
، البسه و اثاثیه ما . در هنگام ورود و خروج از محبس با
مراقبت و تعقیبات کامله مامورین احاطه شده است .
این مامورین نظمیة چرا در پایمال کردن احساسات و
در لگد کوب کردن روح ما کوشش دارند ، آیا ما برادر
آنها نیستیم یا آنکه خواندن و نوشتن ما در گوشه محبس برای
آنها ضرری دارد ، آیا از اینکه ما بنوائیم و بنویسیم و

ایلم محبس

بالطبیعه دست‌خوش خیالات پریشان شویم لذت ببرند ؟
آیا این دیوار های بی منفذ^۶ این درهای ضخیم این
قابوت سر بسته که اسم آنرا زندان گذاشته اند برای صدمه روح
ما کافی نیست ؟ یا محدود شدن ما در تنگنای این کورستان فراموشی
برای لذت آنها کم است ؟

بعد از شانزده روز فشار و سختی چه بنویسم این فکر
ضعیفی که شافرده روز با کمال قسوت پایمال و مجروح شده
است چه تراشهایی خواهد داشت ؟

یکی از تالیمات (کوستا و او بون) را که مهمترین مسائل اجتماعی
و دقیق ترین نکات سوسیولوژی را تشریح میکند در دایره ترجمه
نمایم تصور میکردم با این فراغی که در گوشه زندان دست
داده است میتوانم در سه هفته ترجمه آنرا تمام کنم ولی امروز
که میتوانم بیش از دو صفحه آنرا بنویسم محبس مغز را خسته
میکند . زندان روح افسار را فشار میدهد شخصی در محبس کمتر
میتواند کتب علمی و فنی را مطالعه کند برای این زاویه محنت
فقط کتب افسانه و رومان و خوابهای معتمد طریقاتی خوب
است

- ۲ -

چرا مارا حبس کردند ؟
برای اینکه چشم داریم و می بینیم ، گوش داریم و میشنویم

ایام محبس

، عقل داریم و میفهمیم ، قلب داریم و احساس میکنیم
و برای اینکه انسان دیگر قه پزند ، دیگر نشنود . دیگر
تفهمد ، دیگر حس نکند و برای اینکه حس سر بلندی و عاطفه
مناعت محو و نابود شود فقط باید چهار دیوار محبس را تعمیر کنند
ما را چرا حبس کردند ؟

- برای اینکه در جنگ زندگانی نیرومند نبوده ایم و این محبس
(نامه ۲) سند عدم لیاقت ماست در شمشکس سپاست
این ما هم که سپید ضیاء الدین را پرورش داده و این
تشتت و تفرق ماست که او را نیرومند و توانا نمود . اگر احزاب
و دسته جات طهران اینقدر پست ، کوچک و حقیر نبودند خود
خواهی و منافع خویش را معیود منحصر بفرد خود قرار نمی
دادند سپید ضیاء الدین نمی توانست يك رول بان خطرناکی را
ماهرانه بازی کنند

آه ۱ محبس نامه ۲ همان پرتگاهی است که ما با پای خود
بسمت آن شتافتیم ایم ولی معذک يك پرتگاه مهیبی است
رفقا از محبس شکایت میکنند میگویند مگر ما دزد و
جنايتكاريم که ما را به حبس افداخته اند

بیچارها تصور میکنند از یک نفر دزد یا جنایتکار بهترند
یا خیال میکنند عدالت بشری حق دارد جنایت کارا را به ایز
و دوطه مذات و بد بختی ببندد ، گمان میکنند عدالت بشری حق
دارد این گونه مجازات را برای افراد مجرم خود تعیین

نماید !

حق و عدالت چیست ؟

این دو رؤیای شیرین را از لوحه خاطرات خود محو کنید
و این دو لغت بی مسداق را از قاموس انساقت دور بیندازید
بشری که در زیر دست طبیعت پرورش یافته . بشری که در
مدرسه پر از ظلم طبیعت درس خوانده نمیتواند مجری حق و
مظهر عدالت باشد

دزد را چرا حبس میکنند و جنایت کار را چرا مؤاخذه
مینمایند ؟ آنها می که دزد ها را نکوهش میکنند خوب است
اول ثابت کنند که خود آنها دزد نیستند

آنها بکه میخواهند عدالت را در دنیا جاری کنند خوب
است به نبرد طبیعت رفته توأم پس ظالمانه آن را تعدیل نمایند
پس از آن قوانین غلط هیئت اجتماعیه خود را تصحیح کنند ،
فظام اجتماعی خویش را برای پرورش اخلاق فاضله آماده
سازند موجبات جرم و جنایت را از مپسان بپزند و سپس
جهات اجتماعی را طوری قرار بدهند که دزد و جانی ایجاد
نشود

ایا جرم و جنایت جزء لوازم فطری بشر است ؟
اگر اینطور است پس اعتراف کنید که این وسایل
مصنوعی شما اثری نخواهد داشت ، اگر این طور است پس
چهار دیوار محبس را خراب و چوبه دار را هم سرنگون نمائید

ایام محبس

این ترتیبات صنایع برای جلوگیری از سہلاب طبیعات بشر کوچک و ناچیز است

بعقبہ من اگر بخواہید با قوانین موضوعہ بہ جنک طبیعت بروید محبس را ویران کنید و برای عقوبت مجرمین مرکہای فوری اختراع نماید : حبس روح را اذیت مہدہد . شکنجہ و عذابش بیشتر و بالاخرہ نمیتواند لکشرارت و تہدی را از دامن بشریت محو نماید

دزد وقتی از محبس بیرون مہاید باز دزدی میکند : بروید از دفاتر نظمہ سہوال کمینہ بہ بچہ دزدی مہرار مہشود یا دزد عمل خود را تکرار مہنماید ولی اگر وقت خواب یکقدری استراحتی باو بدہند بخواب میرود - همان خواب راحتی کہ ابد با افسان را از کشیدن باو سنگین حیات آسودہ میکند - دیگر صبح از خواب بر نمی خیزد - دیگر چشمش بقفایہ عبوس اجتماع نمی افتد - دیگر فکر تنازع و مزاحم او را اذیت مہدہد دیگر بفکر یکوظیفہ حباتی کہ قوانین مدنی نام آنرا دزدی گذاشتہ است نمہافند

چشمیدن جام مرک چندان سخت و دشوار نیست - آن چیزی کہ افسان را اذیت مہدہد جمال مرک است - اگر افراد یک جامعہ فہمیدند کہ ہر کس از قوانین موضوعہ تخطی کرد معدوم مہشود البتہ بیشتر مہترسند و کمتر تسلیم فطریات شریرانہ خود خواہند شد -

ایام محبس

بعقیده من این ترتیب بقوانین اخلاقی نزدیکتر است روح
یکنفر بشر کمتر معذب شده و جامعه از قوانین موضوعه خود بیشتر
استفاده مینماید

«*»

آری ، رفقا بایک نخوت و غرور مضحکی میگویند مگر ما
دزد یا جنایتکار هستیم!

نه ؟ ما دزد و جنایت کار (بسا آن مفهومی که قوانین
مدنی معین کرده است) نیستیم ولی تفاوت ما با یکنفر جانی
چیست ؟

آیا میتواند ناچشم عاری از آرایش عادت به بیند و چند
دقیقه پای روی نخوت و خود پسندی خود بگذارد تا بشما بگویم
جنایتکار هم مانند شما بشری است که شهید قوانین ظالمانه طبیعت شده ؟
آیا می تواند مجرم را هم اسیر ناموس مزاحم حبسات
بداند ؟

آیا جنایت کار بشر نیست و ما هر چیزی را که
برای خود نمی پسندیم باید برای دیگران - برای
آن بی چاره هائی که قربان قوانین غلط هیئت اجتماعیه شده اند -
بده پسندیم ؟

ما یکدام دلیل خود را از يك جانی بالاتر میدانیم !
بمالید علت گرفتاری خود را باار مقایسه کنید ، اعتراف
نمایید که هر دو شما مقهور يك سر پنجه نیرومند غیر مرئی

هستید

مجرم کرسنه است ، مجرم حوائج زندگانی او را فشار می دهد مجرم آرزو دارد و دست خود را از رسیدن بدامان آرزو کوتاه می بندد . مجرم برای سعادت مند کردن دوره حیات خود از مجرای عادیات جامعه منحرف می شود و برای این که از حدود قوانین موضوعه پای بیرون می گذارد کرفنار و محکوم و بد بهشت می شود

آیا شما نمی که با اسم پولتیک بزندان افتاده اید غیر از او هستید ؟ خوب در بطون عقاید خود جستجو کنید و اعتراف نهان کنید که چندان تفاوتی با آنها ندارید

آیا يك دسته از محبوسین به قدر جنسایت داران و بلکه بیشتر از آن ها مستحق حبس و مقدرات خونین قری نیستند !

و اما شما که بنام فکر و عقیده محبوس شده اید شما اوضاع اجتماع را مطابق سلیقه و فکر خود ندیده حرکت نمیکردید شما برای این که سعادت جامعه را در طریقه دیگر تصور میکردید کوشش مینمودید و چون با جریان اجتماعی مقاومت کرده و بر ضد قوه قیام کردید اینک اسیر شدید و بالاخره برای این که میخواستید از قوانین طبیعی که حق را بقوی می دهد تخطی کنید اینک بجای مجرمین نشسته اید

همچنان که شما مطالبات خود را موافق حق و عدالت

ایام هجس

نصیر می کنید . مجرمین هم اعمال خود را از ضروریات حمایت خود مبدانند

این است يك قانون طبیعی که شما و مجرمین هر دو شهید آن هستید دیگر این آه و قاله چیست بروید طبیعت را پشدا کرده و مشت بدهان خون آلوداو بزنید که محنت و بدبختی را ایجاد کرده است

- ۳ -

از هجده روز باینطرف که در این محس آمده ام دسته دسته و تك تك رفقا و مردمان سیاسی را باینجاوارد کرده اند - مردمان مختلف : اشراف^۱ اشخاص بدنام اداری ، آزادی خواهان ، خارجه پرستان ، پارازیت های استفاده چی ، رفقا حیرت میکنند که از روی چه پرنسپی این اشخاص مختلفه گرفتار میشوند

ولی باید اعتراف کرد ، هر حکومتی که روی کار می آید و میخواهد مقتدر باشد باید سه طبقه را از دخالت در مسائل اجتماعی محروم نماید

اول اشراف زیرا این طبقه پیوسته مرکز افتريك برضد هر حکومتی محسوب میشوند و جز این که پیدر تالایق خود را بر روی گرسی وزارت مستقر سازند هیچ مقصودی ندارند
دوم طبقه استفاده چی . این ها را باید مانند میکروب

ایام محبس

سل و سفلیس ز جامعه محو و معدوم نمود . این دسته دهشتناک
برای استعاده های شخصی . برای معیشت روزافه خود برای
کسب مقام و ثروت همیشه با مقدرات این مملکت به بخت بازی
میکنند پیوسته برای دستمال قهقهه را آتش میزنند همه وقت
طرفدار . خائنین طرفدار مأمولین . طریدار پول و بر ضد قدرت
حکومت مریزی هستند .

سوم طبقه که خود را آزادی خواه معرفی میکنند این
دسته با خودخواهی و خود پسندی . اسوء ظن و بد بینی در
آریه تشبث و تفرق افتاده و عدم لیاقت خود را در اداره
کردن هیئت احنایه ثابت کرده اند . بزرگترین شاهکار
این دسته با کدام سیاست منفی و دماگوژی است هر دستانی که
برای اصلاح این کشور از آستین بیرون میاید باید این طبقه
را محو و معدوم نماید

ولی آیا سید ضیاء الدین همان نابغه و همان ناجی و همان
وجود فوق العاده ایست که روشن کردن مقدرات ایران بدست
او سپرده شده است ؟

افسوس ! که سوانح وی این پرتو امید را محو
نمینماید .

سید ضیاء الدین هر کس را که در عقاید خود راسخ
می بیند و تصور میکند عوام فریبی های وی او را نمی فریبند
بزنندگان میافرازد و برای اشتباه کاری مشتی استفاده جوی را

ایام غمبس

نیز ضمیمه مینماید

سپید ضیاء الدین یسکی را بدو روز و یسکی را بده روز
حمس نادیب میکنند ، سپید ضیاء الدین قملق و چاپلوسی او را
مغرور کرده و متوسط و شفاعت او را فریب میدهد
سپید ضیاء الدین یک شخص عادی است که جنون ریاست
و سودای شهرت و تعمر او را باغوش هر طوفان سهمکین
رافنده و بالاخره آب پیشرفت نظریات دیکران کشیده
است .

هیجده روز تمام ! در طی این هیجده روز چقدر رفقا
آزاد شدند آیا آزادی آنها شوق آزادی را در قلب ما
مشعل نمیکند و درجه بدبختی ما را محسوس نمی نماید ؟

اوه . د نمیدانید از استخلاص یکسفر محبوس عرصه
زندان چه هیجانی دارد و محبوسین چه حالی پیدا می کنند .
انسان چقدر خوشحال و چقدر افسرده میشود !

این روحهائی که سلسله بدبختی آنها را یکدیگر بسته است
از مفارقت هم چگونه متاثر میشوند ! د آن یک دقیقه که شخص
آزاد با دوستان خود وداع میکنند چه وجد اندوه آمیزی
در محبس حکم فرما میشود !

ای کسانی که در خانه های خود از دیدن قراول و
دیوار های شوم زندان آسوده اید قدر آزادی را بدانید .
رفقا مرا تهنیت می گویند که مجرد و آزاد هستم .

ایام محبس

زن ندارم ، فامیل ندارم قوم و خویش ندارم ، در محبط بیرون هیچ قلبی برای من نمی زند . کسی از کرفتاری من مضطرب و پریشان نیست

آری راست است وجود من باعث تشویش دیگری نیست کسی را در بیرون ندارم که از کرفتاری من ضربه های قلبش سریع شود ، در میان گروه گروه اشخاصی که بملاقات کسان محبوس خود می آیند کسی تقاضای ملاقات مرا نمی نمایند : رفقای من با فراری و منواری و یا بکلی مرا فراموش کرده اند

نمایشگاه کنهد ، بشر بر این حالت غربت و تنهائی من هم رشک میبرد بر بی کسی و بر بدبختی من حسد دارد ای کاش سپاهین بجای سیر آفاق بعهد ، گردش در مجاهل سطح خاک ، تعیین ارتفاع جبال و عمق دریا ، بمطالعه پسمپکو لوزی بشر پرداخته و باعماق تاریک روح هوسکار او فرو میروند ، مکتوبات و اسرار طبیعت خود پسند بشر را کشف میگردند ، احساسات مختلفه و طبایع بنی آدم را در تحت مورقه « . »

و مقایسه در میاورند

امروز یکی از آن افراد خود پسند جامعه که عادات و حماقت اسم آنها را اشراف گذاشته است مستهضی شده . در حقیقت کوئی مرا آزاد گرداند و روح مرا از مواجیه با خود پسندی های او خلاص گرداند

ایام محبس

خود پسندی های او من و تمام محبوسین را خسته کرده
آه و فاله او تمام مارا بسوزد آورده بود - این شخصی بدرجه
کم ظرف - بدرجه جبان - بدرجه طوط پزند بود که تصور میکرد
او يك جنس ممتاز علیحده است و حبس یا تبعید فقط باید در
سرفروشت دیگران بوده باشد - او نماید حبس شود - ایام - پس
او قیاید از يك روز تجاوز کند - خیال میکرد فقط او زن و
بچه دارد - فقط زن و بچه او مضطرب و پریشان هستند -
کمان میکرد فقط صبر او شریف و نباید در محبس تلف شود -
قیمت آزادی را فقط او میداند و آزادی برای او بیشتر از
سایرین ضرورت دارد - در صورتیکه قسمت عمده اوقات وی پشت
منقل و افور و با قمار سپری میشود

نمازم دست جنایتکار سید ضیاء الدین را که ر س ابن
جنایتکاران اجتماعی فرود آمد ولی افسوس که آنها را محب و
نابود نمود

در محبس ما هستند اشخاصیکه زن و بچه آنها بفروش
اتاقچه - بقرض بگرو گذاشتن کوشوار و کردن بند خود امرار
حیات میکنند - در محبس ما موجودند افرادی که رشته کسب و
معاش آنها بکلی از هم کسبخته صاحب خانه عیالات آنها را بیرون کرده و
اسباب آنها را همان کوچه ریخته است

این مجسمه خود پسندی که بر حسب عادت افراد بشر میگویند
بجای اینکه بدبختی سایرین او را متأثر نماید و بر ضعف و

ایام محس

ببچارگی دیگران رقت آورد خود را بیشتر از دیگران مستحق
ازادی معرفی میکند از بدبختی اعمال خود شکایت مینماید و
بر کار های از هم کسپخته اش تاسف دارد ۱

این آقای اشراف زاده يك پدری دارد که در نتیجه جنایت
هایی که به هیئت اجتماعیه نموده است امروز عایدی سالیانه اش
بالغ بر ۱۵۰۰۰ تومان میشود پسرش را فرستاده است طهران
در باریک قشنگ و مزین خود زندگانی میکند. سه بظهر از خواب
بر میخیزد تا يك بظهر ماقده مشغول کشیدن و افور است و پس
از آن مشغول بازی مچنه و بعد از صرف غذا سه بغروب
باز مشغول کشیدن نریاک میشود پس از آن تا دو از شب رفته
بگذرد و دید و بازدید میپردازد و پس از آن تانپه های عمر
شریفه خود را پشت میز قمار طی میکند

این است آن انسانی که آزادی را برای خود لازم تر از
سایرین دانسته و سرا فقط برای اینکه زن و فامیل ندانم
برای ماندن در زندان سزاوار تر میداند و نمی فهمد معنی
بدبختی چیست نمیتواند بفهمد آن بدبختی که زن ببچاره اش
فرش زیر پای خود را بازار برده و نصف قیمت می فروشد
پس از او محتاج آزادی است

من فدا نم خدایم خدایم مخلوقی شرور تره خود پسند تره، منکین نر
و بی عاطفه تر از انسان افریده است و در میان طبقات
نوع انسانی دسته خود پسند تر پست فطرت و بیرحم تر از

طبقه اشرف یاف می شود ؟

- ۴ -

امروز نوزده روز است که افق را ندیده ام ، طلوع و غروب افق را ندیده ام ، آسمان را فقط بقدر يك مریح کوچکی که محوطه محبس را تشدید میدهد توانسته ام تماشا کنم

امروز نوزده روز است که عرصه زندگانی من يك محوطه دویست ذرعی کوچکی است که طبع زود رنج و دوالهوس من از هر طرف که میرود بدبواری های ضخیم و پایداری آن مصداق می شود

امروز نوزده روز است که يك صورت بشاش يك لب متبسم يك قیافه اسوده و خالی از کدورت ندیده ام .

هر وقت بارادی وحوش و طهور فک می کنم و طرز زندگانی ساده و آسوده حیوانات را بخاطر می گذارم عقبه و سو را تقدیس نموده و بر تمدن - همین تمدنی که نوع جنایت کار بشر آن را سر مایه افتخار خود قرار داده و اساس امنیت خود بر سایر موجودات میبندد - انت مکتوم

راستی تمدن چیست ؟ آیه غیر از محنت و بد بختی در دنیا نیچهدا !

تمدن یعنی همان قوانین همان رسوم و ادب ، همان علوم ،

ایام محبس

همان صنایع و همان ترقیاتی که بشر بر خلاف سایر اصناف
حیوانات . برای سعادت مند کردن دوره حیات خود اتخاذ
کرده است . جز بد بختی چه نتیجه داده است؟

تمدن و تمام آن مفاهیم و ترقیاتی که در زیر این کلمه
مندرج است وسیله سعادت و نه یکبختی يك داده محدودی است .
توده عمده بشر همیشه در زیر امواج حسرت و بدبختی دست
و پا رده و در عین ناگامی میپروند هر قدر هم جامعه رفیقا
برود هر قدر هم رژیمها تغییر نماید و هر قدر هم سپهسالار
های حیات اجتماعی اصلاح شود . بروید بفرانسه و به انگلستان
بامریکا سیاحت کنید به بیمنده عده نا راضی های آن جا و شماره
افراد بد بخت آن نواحی بیشتر است یا محضرای سوزان عربستان
و یا جکلهای کنکو و استرالی

آریا شنیده اید در میان عرب های بادیه ، در میان
طوائف اسکیمو و محبسی باسیحکام محبسی طهران موجود باشد . قطعا
محبس با ستیلا خیلی مستحکم تر و برای فرار دشوار تر از
محبس ایران بوده است

آیا این وزارت خانه ها این تاسیسات اداری این دیوان
خانه های عدالت برای چه تشکیل یافته است

آریا این زندان های مستحکم ، این جوبه های
وحشتناك دار ، این سپاسنگاه های خون آشام برای چه تاسیس
یافته !

ایام پنجشنبه

آیا این قوانین موضوعه ، این پارلمانها ، این جمهوریتهای
را برای چه ایجاد کرده اند ؟

آیا شنیده اید اقوام وحشی افریقا کمپوتین داشته باشند
آیا شنیده اید ساکنین جنگلهای استرالی پارلمانت با عدلیه داشته
داشتند ؟ آیا شنیده اید که کلوها در سه هزار سال قبل باستپل
داشته اند

همه این ها برای جلو گیری از مفاسد تمدن است . همه
این ها برای اصلاح شرور مدقبت بشر است . همه اینها
يك دسته وسائل مصنوعی است که تمدن ملل را قبیله ایجاب نموده
است ، بروید در کوهستان های فارس و کردستان ، مردش
کسبند اعتراف نماید قوحش محتساج این تر قبیسات مضحك
نیست برای آن که مفاسد تمدن در زیر آسمان قشنگ آن
ها وجود ندارد

تمدن عیش و تنعم ایجاد کرد ، تمدن عمارت های قشنگ
و یارک های زیبا بنا نمود ، تمدن الجسه فاخره و اطعمه لذیذه
تهیه کرد ، تمدن سرو سینه ها را بجواهر کونا کونا زینت
داد تم ن بنیان تعجل را باسمان رسانید

افسوس ! اگر این چیز های خوب ، این نعمتها لذت
بخش ، این وسایل سعادت و نیک بختی بر همه افراد بشر بطور
تساوی قسمت میشد و ممکن بود هر يك از افراد بدان بهره
مند شوند دنیا بهشت موعود می بود و تمدن رب النوع سعادت -

ابام عجیب

بشمار میرفت

ولی چیزهای خوب همیشه بیک دسته محدودی اختصاص دارد ، طعامهای لذیذ برای فائز بیک اقلیت محدودی تهیه شده است . باغهای پراز کل و ریاحین و قصور فخریه پراز تجمل و حشمت منطقه زندگانی و محل عبادتی بیک عده مختصری است . جـ و اهر درخشان بیکر نیاز پرور افراد محدودی را زیب و رونق میدهد .

اوطاقهای قشنگ کشتی بخار و راه آهن مسافربین خصوصی را پذیرائی مینماید . استراحت روی خوابگاههای نرم و لطیف و نشستن روی صندلیهای راحت و قشنگ مال همه نیست ، بهـمه اجازه داده اند سعادت مند باشند تنعم و خوشی را قسمت همه نکرده اند

قسمت اعظم بشر را یاس و فراق امیدی تشکیل میدهد ، اگر بکده محدود را کنار بگذارید می بینید سایر افراد بشر در میان اقبانوس بکران رفیع و الم افتاده و برضد امواج سوزان حسرت و فراقی دست و پا میزنند

تمدن قسمت اعظم بشر را بدبخت نمود قلیک دسقه را خوشبخت و سعادت مند نماید

تمدن بیک پرتو اسرار آمیزی است که برای بیک دسته معدودی نور و برای هیئت جامعه انسانی آتش سوزان و صاعقه مرآببار است

ایام محبس

تمدن برای بشریت چه کرده است ؟

— فقط بارقه نا بناك سعادت را در ظلمات متراكمه و جود
به بشر نشان داده و آنها را به کربوه حسرت
و نا امیدی سر فلکون انداخت . تمدن آتش حرص و طمع
را در جامه بشری برافروخت ، تمدن شراره حسرت را در
قلب بشریت مشعل کرد ، تمدن شعله فتنه و فساد ، قشچرم
و جنایت را که در فطرت قسام موجود ات مغمم است
در طبیعت بشری دامن زد

وجود جرائم و مفاسد در جامعه بشری غیر از این
دایمی ندارد و ناوقتیکه شکم گرسنه جنون سپادت و درگیری در
دنیا موجود است جرم و جنایت از فهرست عملیات بشر محو
نخواهد شد

نا وقتیکه خود نمایی و خود پسندی آن دسته مختصر
خاتمه پیدا نکند محنت و بدبختی از جامعه بشری بیرون نمیرود
این هاگی که دزدی میکنند و قوانین مدنی آنها را به
اسم جایی و مجرم مجازات میدهد در حقیقت مقصود نیستند
بزرگترین جنایت کاران آنهاگی هستند که با حرمت جلف
خود عاطفه حسد را در طبیعت بشر بیدار کرده اند بزرگترین
جنایت کاران آنهاگی هستند که مجاهدات خود را صرف ایجار
افراط و تفریط کرده اند

بزرگترین جنایت کاران آنهاگی هستند که وسائل تعیش

ایام محبس

و تجمل و حتی زوالم زندهانی را برای خود تهیه نموده و در برابر چشم آن‌ها هزار ها افراد بشر از شکنجه گرسنگی می میرند ، بزرگترین جنایتکاران آلهائی هستند که از ثمرت تنعم بهر غذای لذیذی با نظر فقر و بیهوشی نگاه میکنند و هزار ها افراد بشر موجودند که در تمام دوره عمر از چشیدن يك اقمه آن محروم هستند و هر وقت از نزدك مطبخ آنان میگذرند زانو هایشان سست میشود

بالاخره باید این تمدن ظالم را ویران کرد و بر تار مطموعه آن يك توحشی که نسبتاً بسعادت نزدیک قر باشد بر پا نمود

ای بشر دوست ها !

بنام عقل و انصاف ، بنام سعادت بشر ، بنام آسایش آتی این تمدن فکین تراز توحش را خاتمه دهید
اشک برای دنیا بس است ، فضای آسمان برای طنین ناله‌های بشریت آوجك است

طبیعت هم از مشاهده قیافه های پژمرده صورت های رفك پریده ، زانوهای لرزان ، چشم‌های اشك آلود و قلب های پراز حسرت وفا ، پدی بشك آمده است

تای ملپون‌ها فرزند آدم دوزیر طبقات فغال سنك و درروایای ظلمت‌زده فابریكهای صنعتی معدوم شوند تا بر عده كپسه‌های طلای یكنفر حریص افزوده گردد و ملپونها فامیل با

ایام محبس

گرسنگی و پریشانی زندگی کنند تا چون تجمل و خودپسندی این جسمه های غرور و نخوت سیرآب شود بالاخره اکثریت فدای غرور و تکبر اقلیت بی قابلیت گردد

تا کی دنیا متشنج و عیوس باشد ؟ تا کی کپی آشفته و پریشان باشد ؟ تا کی هستی و زندگانی بشریت قیمت سعادت موهوم چند نفر حریص بوده باشد ؟ انسانیت برای آرام کردن سوزش هوا و هوس این اقلیت جنایت کار خیلی قربانی های خونین و شکنجه داده است

ای ماشین های فلسفه باف ، ای دماغ های جامد ، ای مزدورهای سعادت دیگران ای شما که بقوه الفاظ مجوف اصول سوسیالیسم را مخالف عمران و تکامل و تمدن میدانید ؟

بس است ؟ یکقدری عمیق شوید . بفلسفه حیات زندگانی مراجعه کنید و منتها الیه زندگی را جستجو نمایید - خوشبختانه منطق - همین منطق ناقص بشر هم - شما و عقاید شما و فلسفه بافی های شما را درهم می شکنند

آر تمدن از میان رفت ؟ آر دنیا از آبادانی ساقط شده ؟ آر خط بطلان بر تکامل دنیا کشیدند ؟ آر دیگر اختراع و اکتشاف جامعه بشری را مفتخر نکرد چه خواهد شد ؟

آیا کان میکنند بشر از این بدبخت تر میشود ؟ آیا تصور میکنند بالاتر از سیاهی رنگی هست آیا اختراعات و اکتشافات شما بشر را سعادتمند نموده ؟ آیا بشر در نتیجه تمدن کنونی

ایام محبس

بقدر کفایت بدبخت نشده . آیا سیر تکامل قیافه تنازع و مزاحم را عبوس تر و خون آلود تر نمود . آیا تمدن شما روز بروز حس منافقت را زیاد نکرده . آیا تمدن ملپون ها کار سر را بوادی رنج و فلاکت سوق نداده . آیا تمدن اجناس و امتعه را بقدر کفایت فراوان نکرده . آیا تمدن شما جنون استعمار را زنده نموده . آیا تمدن مهالک و سبغه را بمهالک ذلت و اسارت نینداخته . آیا تمدن شما قفس ترین نعمت های طبیعیه یعنی استقلال و آزادی ملل را قربان حرصی روز افزون امیز بالهزم و کابیتا لهزم نکرده ، آیا تمدن شما ملپون ها افراد بشر را بورطه های خون اشام مرک سوق نداده ، آیا تمدن شما هزار ها قفوس بشری را در بطون امواج مرک حلپز اقباقوس ها دفن نکرده است ؟

ای گمراه های آدمی صورت ! تمدن و تکامل شما کجاست
اختراعات و اکتشافات شما چیست ؟

- دینامیت باروت . قوپ . ائروپلان ، تحت البحری
کازمختنق - این است اختراعاتی که تمدن شما برای سعادت
بشر بارمغان آورده است

ایا تمدن شما بیشتر وسایل سعادت را برای اکثریت
تهیه کرده است یا قوحش طوائف سرخ پوست امریکا ؟
کدام یک از اجزاء مدنیت شما روی زمینه سعادت
تمام افراد بطور متساوی ایجاد شده است ؟

ایام محبس

بس است.



دیروز عصر یکتفر از محبوسین قزاقخانه را که میخواستند تبعید کنند و دیگر مسافرت را برای وی مضر دانسته بود بمحبس نمره (۳) آوردند

این شخص تازه وارد میگفت در اثناء راه که از خپابان دربار عبور کرده بود با ازدحام زیادی از زن و مرد تصادف کرده و معلوم شد که چهار شنبه آخر سال است و زنهای آمده اند از توپ مروارید حاجت بطلبند

در اوقات عادی این يك خبر ساده آيست که چندان محل تعجب نیست زیرا پستی مدارك وضعف نفس زنهای ما یکی از بدیهات تردید ناپذیر است ولی معذالك اس خبر عاری از اهمیت در يك محیط فراموشی - در يك محوطه که حتی تغییر فصول و تشخیص ایام بر بسته فراموش میشود مانند يك صاعقه اثر بخشد .

معلوم شد که عید نرد يك است و طبیعت سیردامی خود را ادامه میدهد . معلوم شد دنیا در آغوش يك حبات و حرکتی زندگانی را از سر میگیرد و موجودات میروند سرار زیر خاك بدر آورده و اندام حسنه و خواب آلود خود را در آغوش امواج کرم درخشنده آفتاب بنشاط آورند

ایام عجبس

آه ! امروز کوهها ، بیابانها ، چمنها ، باغها ، رودها
جویبارها ، آبکها ، تنجشکها و همه موجودات افسرده دروجد
وسرور ، و همه درتجدد حیات غوطه ور شده اند
امروز برآهای کوچک مانند دکه های سبز پوست
عنابی رنگ شاخه هارا شکافته برای تماشای شکوه وعظمت طبیعت
جوان سراز زیر چادر لعل قام مادر خود بدرمی آورنده شکوفه
های الوان شاخساران را زینت میدهد و دامنه های کوه سبز
میشود . در حواشی جویبار بساط زمردین بهار سه ده میشود
ونو باوگان نباتی برای شنیدن زمزمه جویبار سر از مهد خاک
بیرون مپاورند . نقشه های قشنگ کنار آب روان نکبت روح
پرور خود را پراکنده میکنند وروایح عطرا این سنبیل وقراس
با ارتعاشات نسیم بهاری هم آغوش میشود
طبیعت مثل سال گذشته و مانند همیشه سبز و آفتاب
بدستوردیرین کرم و درخشان میشود
آه ای طبیعت ظالم کمی آهسته تر . . . بگذار
ما هم در زیر نسیم . . . ای که زنگینی این جهان دیوار
بیرحم روح مارا درهم شکسته است
اما بهات هزارها . . . بلکه ملیون ها امثال مادرکوشه
های تاریک زندان باحسرت دیدن آفتاب و فضای آسمان
وبا آرزوی تماشای دشت و بهابان جان سپرده وبا ناگامی
و محرومیت در زیر خاک خوابیده اند و آفتاب درخشنده

فقط برلحد سرد و خاموش آهسته-آهسته تابیده و دشت و بهابان
فقط میگر بی روح آهارا در آغوش گرفته است

طبیعت يك مادر بی عاطفه است : هزار ها سال افتاب
میتابد . ماه پرتو فشانى میبکند . چمنها سبز میشوند : باد
های بهاری مهوژد بهار با قیافه منقسم بر سطح زمین میخرامد ؛
کل شکفته سبزه میرود و رایحه فوروز دنیا را مست و
مخمور میکند ، در صورتیکه ما بآیدن سرد و جسد خاموش
و بهحرکت در آغوش ابدیت مرک حوابیده ایم - يك خواب
آرام و همیشگی !

طبیعت بهار که دنیا را به حرکت آورده است در محبس
مآراه ندارد

ای کسانی که از امروز باستقبال عید رفته خانه هارا
پاکیزه و آسایش را جابجا میکنند - لباس نو برای خانواده
خود دوخته و دولابچه هارا از میوه و شیرینی پر میکنند !
فراموش نکنند در گوشه محنت زده و مرطوب این زندان
يك دسته برادرانی داریم که تمام آمال آنها در زوایای پراز
الدوه سپنه دفن شده است

فراموش نکنند آنها نیز بشرفند مانند شما دوست میدارند
مانند شما آرزو دارند با قاپیل خود و با اطفال بهکنای خود
بسر ببرند و امروز از همه چیز محرومند حتی از ملاقات
فر زندان خود - حتی از استشفام کلهای زیبا و تنفس

ایام محبس

هوای بهار ؟

چه خوشبخت است آنکس که مانند من فلسفه ایی العلاء
معری را آویزه کوش نموده و دامن خود را از الایش
بمعافات زن و فرزند منزله نگاه داشته است . در این دنیای
محنت اود زن گرفتن موالد و تناسل کردن . جز نوع بدبخت
بشر را زیاد کرن و برعهده بدبختی های دنیا افزودن چه
اثری دارد ؟

چقدر مضحك است فلسفه با فبهای این مردم شهوت رانی
که میگویند اگر از دواج نکنند نوع بشر منقرض میشود ؟
کوهی مسئولیت بقای نوع انسان بعهده این اقایان
میباشد . تصور میکنند اگر نوع بشر منقرض شد نظام دنیا
بهم میخورد .
سعی کنید زودتر این نوع شرور و این دسته جنایت پیشه
منقرض شده و صفحه کثیفی از آثار قبیاحت ان ها پاک
و منزله گردد .

- ۶ -

دیشب برخلاف سایر شبها خوش گذشت بهترین تعینها
در زندان خوابهای سنگین طولانی است . خواب در محبس بلكه
طفره و کربز گاهی است از احساسات آشفته : در خواب دیگر
انسان این قابوت کچی را نمی بیند این درب ضخیم را نمی بیند

ایام محبس

مجسمه این دونفر قراول را نمیپند . این هوای راکد و سنگین را احساس نمیکنند . افسرده کی و پریشانی زندانیان مقرر انسان را اذیت نمیدهد

در خواب ممکن است انسان خود را در میان يك باغ با طراوتی . در دامنه معطر کوهی . در وسط يك جزیره . در ساحل يك دریای . در حواشی سبز يك رودخانه ببیند که نشسته و بزمزه طپور . بنقره امواج دریا . به همه اشجار باغ . به ناله های ملایم جویبار . بضجه های شکایت آمیز ابشار گوش میدهد و طبیعت زیبارا در اعماق بی پایان آسمان . در سپهای بر افروخته کلاه . در سطح زهر دقلم چمنها . در ترنمات عاشقانه نسیم و شاخسارها . در عظمت و رفعت کوهها و در ابر های ملون حواشی آسمان تماشا کند

رلی خوابهای محبس هم غالباً مانند خواب های بیرون نیست : احلام اینجا غالباً با شفته کی و پریشانی ممزوج است . از آن رؤیاهای مطبوعی که شبهای بهار تا صبح در اغوش انسان است اینجا کمتر دیده میشود قطعا جافی جوبه دار و مقصر سپاسی حبس تاریک یا قیامید و اعدام را در خواب نمیپند

دیشب نزدیک صبح خود را در جزیره دیدم . به يك بهار پر از طراوت و زنده کی بخشی از هر سو آن را در اغوش گرفته است . اشعه آفتاب از خلال شاخسار های انبوه زمین جنک را نقاشی کرده و با سایه بر آنها بازی میکرد

ایام محبس

سطح جزیره در زیر علفهای خود روو ظهای رنگارنگ صحرائی
مستور بود . بواسطه قابش افتاب زنگار خفنی بارنگ سیمزانه
ممزوج شده و يك رنگ پسته بدیعی را نشان میداد و از انجائی که
من نشسته بودم بسر اثر وزش نسیم مانند يك دریای مواحی
بنظر میرسید

خطوط مارپیچی که از قلاعب امواج تشکیل شده بود
در زیر قابش افتاب بدرخشید و صدای نمره امواج دریا که
برشن زار ساحل بایک زمزمه کف الودی خاموش شده و فرو
میرفت از دور به گوش میرسید

نور افتاب از سطح دریا بهك گوشه حنكل منعكس
شده و انجا را مثل دورنمای حریق بزرگی روشن نموده بودو
يك دسته پرستو در میان این روشنائی قیوم رنگ مشغول هپاهو
بودند . عقب سر یكدیگر میدویدند . گاهی مواری سطح خاك
پرواز نموده گاهی از شاخه شاخه میپریدند

من بیماری و حرکات دلربای انها تماشا میکردم در عالم
خپال فرو رفته و يك خولهای غریبی مغزم را اساطه کرده
بود ، ارزو میکردم که کاش عقل ، ادراك ، عواطف شریفه (۱) و
کلیه خصائص بشری را از من میگرفتند و در عوض همه اینها
يك جفت بال نرم و قشنگ ، مانند اینها بمن میدادند تا من
هم میتوانستم دراول بامداد باعماق آبی رنگ آسمان پرواز کرده
بان قطعه ابرسفید حاشیه طلائی نزدیک شده و پروبال خود را

ایام محبس

اشعه ارغوانی اول طلوع رنگین مینمودم و با هان چاسکی که مخصوص این پیرندگان زیباست خویشتن را بر سطح شفاف دریا زده و پس از آن روی چمنهای سبز غلطیده و بعد از آن در میان شاخسارهای زمرد قام . روی اشیانه قشنگ خود بخواب روم .

من سر کرم این گونه مخپلات بودم که یک مرتبه هیکل یک حیوان دوبا که ماد تا انرا بشر مینامند در روشناگی نیم رنگ جنکلی ظاهر شد

من که خود را در این جزیره بکلی مك و تنها و خارج از منطقه فساد الود انسان تصور میکردم از مشاهده این مجسمه فساد مضطرب شده میخداستم غاب آمدن او را بفهم ولی حیوان مزبور بر حسب طبع شرارت بار خود با يك صدای وحشیانه دسته پرستوهای قشنگ را از هم منفرد کرده و مرا يك تکان سختی داد که از خواب بیدار شده و چیزهای فراموش شده به خاطر آمدند :-

اینجا محبس است اینجا مزار و مقبره روحها زنده ها است و این صدای خشن قراول بود که امر بتنظیف مینمود
ایکاش قبل از ملاقات پلیس تامينات يك صاعقه آسمانی بر سر انسان فرود آمده او را سوزانیده و خاکستر نماید تا لهجه حقیرانه اهنگ مزورانه و در عین حال حاکمانه او را نشود با مجسمه های کوشی ماه ورین نظمیه و محبس مصادف نشود

ایام محبس

تشریفات و قوافین زنده بدور شدن را نه بپند ، سرمو قبهای
مفك محبس و نظامات بیمعنی آنجا را مشاهده نکند.

من نمیدانم این موکلین دوزخ ، این مباشرین افاقهت-
بسیرون این متمدنین قرن بیست (۱) این جلاد های عصر
طلائی (۱) از مردم چه میخواهند ؟

۱۱ عدالت بشی بانها گفته است که در عمق زندگانی
مردم فرو روند و مدعی عادت و طبیعت مردم باشند ؟
ای آرکسان آدمی صورت ؟ محبس تاریک چیست
ارطاقهای مرطوب یرای چه ؟

از مقصرین سپاسی چه میخواهید ؟
ایا غیر از این که باید از منطقه سیاست دور باشند و
قانون ظلم و استبداد آنها از دخالت در مسائل اجتماعی
محروم نموده است ؟

ایا تنفس آنرا ، خواب و بیداری آن ها ، خوراك
و مشروب آن ها ، خنده و گریه آن ها ، نشستن و برخاستن
آنها در تحت سافور شما باشد ؛ اگر یکوزی عدالت مطلقه
بر کبیتی حکومت نمود اسم شما و هویت شما در ریف همان
اشخاصی است که برای شهوات خود نصف شهر روم را آتش
میزدند

ایا این عدالت بشری است که شما گفته است محبس
را مخالف ترتیبات حفظ الصحة بنا نمائیم . ، نطق های محبس

ایام محبس

باید متعفن و قاریک باشد ، شخص را در اطاق محبس انداخته
درب ضخیم و بی منفذ را بر روی او به بندید ، با اکره حم
کرده و فبستید حق بیرون آمدن ندارد و اگر بیرون آمد با
کسی صحبت نکند ، کتاب نخواند ، جز قنویسید ساعت سه
زنك خواب بزنید و بخواب بروند ، ملاقات زن و فرزندان
آنها منوط با اجازه شما باشد ؟

اگر این مامورین نظمیه میتوانند دست به ربه و
قلب انسان بزنند . البته تنفس ما را هم در تحت رگمان محبس
در آورده و دوره دمویه را تابع نظامات زندان قرار میدادند
این آقایان اگر میتوانند عهدك مخصوص اختراع می
کردند تا نور آفتاب و روشنایی دنیا را طور دیگر مشاهده
کنیم

اینها مدعی عادت مردم هستند : آیامنع سبک و چاهی
منع قلبن و قریاک ، آنهم در وقتی که روح حسیه و کسر
مشتنج است مبنی بر چه فلسفه ایست ؟

اینها گویا آوسفند پرواری تربیت میکنند
آه ای حیوانات درنده محروم ! افسوس که شما زبان
ندارید تا باین برادران مرتقی خود مبرهن کنید که شما ازان
ها مهربان تر ، ملایم تر ، نجیب تر ، رؤف تر ، و به پسادای
اخلاقی نزدیکترید !

افسوس . ای وحوش بیابان ، که آاب بطق در شما

ایام محبس

تعبیه فکریه نقد قابله برادران متمدن خود حلی گنبد که شما
از آن ها مانوس تر . لایقتر . اهلتر و خوشخو ترید
و شما ای پرندگان زیبا . . . افسوس که این اشرف
مخلوقات (۱) نمیتواند بفهمد که با همه تمدن و تربیت ، با همه
اختراعات و اکتشافات . با همه مصالحین و فلاسفه شما از ان
ها سودمندتر و آزادتر هستید



عقد هم در رسبد . محبوسین تصور میکنند با چیدن
کادانها شمعاندانی و پاک های شیرینی می توانند مقدم این
بزرگترین یادگار های ملی را بدیبرائی کنند و لطمال میکنند
ممکن است بطور قضا محبس را فراموش کنند و ب تمام
افراد ایرانی در خوشی و مسرت شرکت جویند
اما مبهات . . . محبس فصول اربعه ندارد ما عهدداشته
باشد ، محبس يك خزان غمناکی است که همیشه یاس و دوا فرسوده
یا کرم و سوزنده است

محبس يك لوح محنت آلودی بهش فہست که در قعر ظلمت
زده آن روح آزادی را دفن کرده اند

ما مبدانیم که ما فوق این لوح روح يك آسمان شفاف
درخشنده . يك آفتاب طلائی رنگ قشنگ و يك طپهت بر نقش
و نگاری موجود است ولی افسوس که بجرف زندان راھی ندارد

ایام محبس

— مثل همان کلهای زیبا و سیزه های لطیفی است که بر سر قبرستان میروید، مانند همان آفتاب روشنی است که سنگهای مزارد را در آغوش میبرد خود گرم می کند مانند همان قطره های ابر بهاری است که سطح ماتم زده کورستان را از غبار مرگ شست و شو می دهد و لی در زیر آن نوده های سنگین خاک چه سوانحی روی می دهد و در بطون خاک چه چیز موجود است ؟

— سکوت و خاموشی ، ظلمت و برودت ، وحشت و سکون ابدی . مرگ و نیستی و بالاخره چهره عبوس و غمناک فنا و زوال !

قطعا عیدو شادمانی های ام نو دیز بهت دسته از خانه های این شهر نرفته و تشریفات بهار با آن ها سر و کاری ندارد



دو نفر در محبس ما هستند که سه سال است بهار را فراموش کرده اند . سه مرتبه دنیا تجدید شده ، این امراک بدبخت بشر در اعماق قاریک و ساکن این مقبره بسر برده اند تقصیر آنها چیست ؟

تقصیر آن ها این است که دست طبیعت ایاس بشریت را بر اندام آنها یوسفانه و بد بخانه هم نوع ما هستند ، علاوه ایرانی هستند ، در قرن بیستم دنیا آمده اند بالا ، این جرم آنها اینست حامی ندارند

ایام محبس

یکی از آنها برادرش جزو يك كپته سپاسی بوده و بجرم وطنخواهی او را اعدام کردند - آری او را بجرم وطنخواهی اعدام کردند برادرش را هم بجرم اینکه برادر است در زندان افکندید !

من از تفاوت پیشه کان دوجه اول عالم میپرسم آیا يك شخصی را ممکن است بدون محاکمه ، بدون استنطاق ، بدون حکم هیچ محکمه سه سال در زندان بپندازند - این است معنی حکومت ملی که وثوق الدوله مطابق شهبوات نفسانی خود اداره کرده است

پس از سقوط کابینه وثوق الدوله کابینه های مختلف روی کار آمدند ولی برای نسخ يك حکم جابرانه قدرت نفس ظاهر نساخند

اینهاى که باسم وزارت و ریاست هر روز مصدر کار می شوند نمیدانند حبس چیست ، کسانی که تمام دقائق عمر آنها در زیر امواج هوا و هوس غرق است ، کسانی که زندگانی آنها در آغوش شاهد خوشی و مسرت طی میشود ، کسانی که در پارکهای مزین و عاری از خار نکبت زندگانی میکنند ، کسانی که لوازم عیش و طرب را از هر جهت آماده دارند چه میدانند محبس چیست و روح محبوس با چه قلاطم و طوفانی دست بگیرد

اینها نمیدانند مظلومیت چه اثر خوفناکی در کپتی دارد

ایام محبس

و آشفته کی يك ماہ پیر وقتی پسر خود را در حبس می بیند
یعنی چه

هر وقت بمخاطرم مبادید که دست سپید ضیاء الدین بر سر
این طبقه فرود آمده است لذت ببرم

در مملکت ما حبس کردن اسان است ولی ازاد نکردن
خیلی مشکل ، در مملکت ما اذك افتراء و دسپسه ، چپس یا ضعف
نفس یا مهل يك رمامداری زود انسان را ، ورطه محبس می
اندازد ولی استخلاص و آزادی با دقت و مطالعه ، با وظیفه
شناسی ، با صبر و هذانت ، با فورمالینه های خنك اداری
مواجه میشود

تقصیر اندیکری هم نظیر مقصیر رفیقش می باشد
همینکه شخص باین ورطه فراموشی مپاوند اسمش مجهول ،
هونش مشکوک ، عملیاتش مورد سوء ظن و بالاخره همه دنیا
سعی میکنند او را فراموش نمایند
استمرار و بقاء ارحال سابق یکی از مفاهیمی است که
مصادقش محبوسین پلتهکی ایران میباشد



دلم می خواهم فریاد کنم . چه دقایق هو لنای حدافند
در طی عمر ما مندرج کرده است . آرزو دارم بقدر چند
ساعت بفهمم ، حس نکنم ، نه بنم نشوم ، و بالاخره رندانی را

ایام محبس

فراموش کنم

زندگانی چیست ؟

اگر از (جون لونوك) می پرسیدند «زندگانی چیست»
در جواب ان بایك طمع عديم التماؤر و سا بك لهجه پراز
امپدی می گفت «زندگانی سراسر سعادت است . انسان از
مشاهده عالم نبات و حوان و از تماشای منظره كوه دریا ، بهابان
و دور نماهای طبیعی محظوظ و سعادت مند میشود

(انسان باید در دنیای خورش و خرم باشد زیرا لوازم
خوشی و سعادت از هر چه - آماده رهمها است : مساحت
، مسافرت ، مصاحبت دوستان ، تماشای طبیعیات ، مطالعه
كتب عالیه و الاخره خواب و خوراك و خوابیدن قدم زدن -
همه اینها وسیله سعادت و نیک بختی است)

من برخلاف معتقدات این شخص منعم ساده لوح كه عمر
خود را در آغوش خوشی و لاقبندی گذرانیده است میگویم
زندگانی سراسر شقاوت و بدبختی است

اگر جون لونوك را به محبس نمره (۲) می انداختند
انجا آنكه جز چهار دیوار عیوس و غم خیز محبس جایی را نمیدید
البته بامن اعتراف میدرد كه سنگین ترین باری كه بر دوش
فائز ان ما تحمل كرده اند بار حیات و زندگانی است

اگر ان 'عصاب حساس را كه در وجود ما پسمپستها (pessimistes)
نصب کرده اند (جون لونوك) دارا میبود بجای نوشتن كتاب

ایام هجس

« سعادتهای زندگانی » بامن تصدیق میگردد که کلمه وجود مرادف بدبختی و شقاوت است

زندگانی در این دنیا - دنیائی که شالوده آنرا روی
تنازع و نزاحم گذاشته اند دنیائی که تاریخ عمر آن با خون
نوشته شده است - جز یاس و ملال جز فقرت و افزجار چه
نهیجه دارد ؟

دست جنایتکار طبیعت بنهان عالم وجود را روی کشمکش
و خون ریزی نصب کرده از ساده قرین اشکال قبایلی گرفته
تاجوان و از پست قرین طبقات حیوانی شروع شده تا با انسان
منتهی گردد ، غیر از تنازع ، غیر از غلبه قوی ، غیر از مرگ
و فنای ضعیف چیزی مشهود نمیشود ، هر چند سلسله موجودات
روی بارتقاء می رود قیافه تنازع عبوس تر و منظره دہمتی طوری آلود
تر میشود

راستی زندگانی چیست ؟

جز يك خواب مزعج پریشان که وقتی اسان از فشار این
کابوس شوم خلاص میشود که در زیر سرانگشت نازنین مرگ آخرت
نفس ایام حیاترا آشپده و در اغوش آرام و ساکی عدم تسپاهنسیا
ب خواب ابدی و استراحت همیشگی برود

آیا آسودگی چگونه تصور میشود در يك مهیدان هولناکی
که تمام قرات آن جز برای افنای دیگران حرکتی نمیکند و
نفسی نمیکشد ؟

ایام محبس

• * •

عقل . . . این قوه که اشرف مواهب طبیعه اش می
خواهند پیش از هر چیزی مورث بدبختی است
این حیوان مرفق که نام آنرا انسان گذاشته اند مانند
سایر برادرانش نهان هستی و هویت وجودی او را از خود
خواهی یعنی از حرص و طمع او کینه و حسد، ارشوت رانی و
جستجوی لذت، لذت‌خواهی و بی‌عقلی دارد حس و جمال ،
چون جاه طلبی ، سودای ریاست را بسایر مقامات طبیعی خود
اضافه کرده است

آری این عقل است که پایه حب ذات را که در تمام حیوانات
فطری است در بشر باعلی درجه رسا نموده است
این عقل است که برای جامعه بشری شاه ، و رئیس
جمهور ، پدر ، وکیل ، قاضی ، پلیس ، پارلمان و غیره ایجاد
کرده است

این عقل است که برای اطفاء فائز شهوت رانی بشر توب
و تفنن اختراع کرده است
این عقل است که برای خاموش کردن سوزش هوا و هوس
دینامیت و گاز مخنق آشپاش نموده است
این عقل است که تاریخ بشر را با خون و با فجایع ثبت
کرده است

این عقل است که دوره زندگانی بشر را با جنگها ، با

ایام محبس

کندار ها ، و با جنایت ها و با مظالم آمیخته است
این عقل است که شریفترین تعذبات و تطاول ها را در
فهرست اعمال بشر یاد داشت نموده است
آری با داشتن عقل هم بیشتر و بهتر اذیت می‌سازیم و هم
از تعذبات ساقطین بیشتر مثال می‌شویم
حسرت ببرد ای عقلاء کینه‌ی که بعقل و دانش خود افتخار
می‌کنید بر آن دیوانه که نمی‌فهمد و ادراک نمی‌کند - شما
از این دقایق محنت آلود چه می‌فهمید ؟ و شما ای حساسین
جامعه بشری رشک ببرد بر آن بدبختی که اعصاب آن
ها در زیر تراکم پادشاهت از حس کردن قملایمات آسوده و
قارغ است

در قدر این مواهب طبیعیه از موجودات ساق شود یعنی
در هر قدمی که موجودات حیه منعلقه عدم فراموش می‌شود - يك
کام از مرحله شقاوت دور شده اند - افراد قافله عقل و تاقیر
حس از سایرین خوشبخت تر ، حیوانات از انسان و نباتات
از حیوانات و جمادات از نباتات از شقاوت دور تر و در
آغوش ربیای عدم است که آتری از این کشمکشها و بدبختی
ها پدیدار نیست



تازه دو نفر صوفی در محبس نمره ۲ به 'شاه' اند ؛

ایام محبس

منظره این دونفر که پهلوی همدیگر نشسته و عرفان بافی میکنند
خوبی تماشاگر است.

من خوبی تفریح میکنم و گاهی هم متاسف میشوم وقتی این
دونفر برای یکدیگر افسانه های پراز خرافات و موهومات نقل
میکنند و پهلوانی و فسه های غیر قابل تصدیق را مافند حقایق
مسلمه همان میکنند و گاهی چند شعر متنوی برای تأیید مدعای
خود ذکر مینمایند و چند نفر دیگر اطراف آنها حلقه زده و
مطابق داب رعادت ملی باحالت جذبه و شغف مشغول تکان دادن سر
و تصدیق پی در پی هستند.

یکی از آنها دور نمای عصر طلائی را (۱) ترسیم نموده
و خیال میکنند رفته رفته تمام افراد بشر مافند حضرت مسیح
خواهند شد و بجای آفرین سعادت را در حرص و طمع و جمع کردن
مال جستجو نمایند در فداکاری و ایثار و بذل مال و جان شخصی
خواهند دانست.

این شخص چون عیسوی را از ملت ارامنه است بالعطیبه
باید دارای اینگونه عقاید بوده باشد، مندرجات کتاب مقدس
را بر حسب تعالیم دینی حتمی و مواعید عهد عتیق و
بشارت های انجیل در کینه افکار او رسخ و نسافند
شده است.

واز طرف دیگر ملی که قرون متمادیه در سلاسل عبودیت
دیگران کردن نهاده اند بالعطیبه این گونه رؤیاهای مطبوع

ایام محبس

و اینقسم مالمخواستارهای شیرین در سلول های دماغ آن ها ظاهر میشود

آن دیگری که از جوانان منور الفکر و فاضل ایرانی است ما این اندازه ها بک این نموده و می گفت ، سعادت بمعنی حقیقی و آنطوریکه مادر مخبله خود پرورش می دهیم موجود نخواهد شد زیرا دنیا عرصه امتحان است ؛ خداوند خواسته است که دنیا بهشت نباشد ، خداوند بشر را باین دسته اخلاق خوب و بد آفریده و راه سعادت و خلاصی از گرداب هولناک بدبختی را باو نشان داده است و آن عبارت است از انقطاع از دنیا و بالاخره عشق ورزیدن بمقام ربوبیت !

شالوده ابن عقیده از تعالیم ساده و خبیلی روشن دیانت اسلام اتخاذ شده و منافسانه فلسفه های کهنه یونان و عرفان بافی اهالی هند آمیخته است و در ایران هم خیلی شایع و بلکه میبندل میباشد

بدیهی است يك جوان بلند فکری که بر حسب طبیعت شمه خود نمی تواند به تحصیل بعضی از علوم دینی قناعت نماید و بواسطه نبودن فلسفه های روشنی گریزیمه مشهودات تدوین شده باشد ، شروع می کند بخواندن معقول و بالطبع بگویر های دیگران نظیری مای درسطو و تلمذه های کهنه و فان نه تبخیر و موشکافی حکمای اسلام بر عقیده و ابهام آن افروده است پرمقاب میشود

ایام محبس

ولی هردو در این عقیده متفق بودند که فقط و فقط تصوف و افکار عرفانی می تواند بشر را از ورطه بدبختی و شقاوت نجات دهد .

مضحك تر از همه اینکه یکی از آقایان میگفت جوکی ها و در اوش مراضی هند اگر بخواهند هندوستان را از حیطه نفوذ و استیلای انگلیس نجات دهند می توانند ولی آنها اعتنائی باین عوالم ندارند و انگلیس را با هندی فرقی نمی گذارند !

این مدعیات تاجه اندازه صحیح است . سوسپولوژی تاجه درجه بالاین فکر موافق است و مشهودات ، تجربیات ، جریان های اجتماعی تاجه اندازه این عقیده را تأیید میکند . محتاج مطالعات مفصّلی است که فکر محبس نمره دو قمی تواند از عهد آن به خوبی بر آید ولی معذ لك نظری به اس موضوع می اندازم : -

مقصد و مآلها الهه سیر زندقانی بشر چیست ، چه اخلاقی زمینه پسپولوژی لك بنی نوع انسان را معین میکند ؟

آیا عقاید تصوف برای خوشبخت گردان جامعه بشری کافی است و در هر صورت ممکن است عملی شود ؟

یا بشر بیشتر تابع فطریات خویش یا تابع قوانین موضوعه و نظریات نادره میباشد ؟

آئینه بشر در آغوش مادیات خواهد بود یا روحانیات ؟

ایام محبس

اینها هستند موضوع مسأله‌ای که باید برای گرفتن يك شبچه مثبت صحیحی در تحت مذاقه و مطالعه در آورد



تمام افراد بشر با اختلاف مشرب و سلیقه و تالی فکر و عقیده یکچیز بیشتر نمیخواهند : همه سعادت را میخواهند و می خواهند سعادت مند باشند ولی آیا سعادت چیست ؟

درویش سعادت را در کشیدن حشیش و آفونیکه مستغرق خیالات مالاخوایائی میشود مشاهده میکنند ، عاشق وقتی سعادت مند است که مانند یکنفر در پارس که در مقابل معبود خود بخاک میافند در زیر تحلیات ردیع محبوب محو و ناود شود ، سرمایه دار امریکائی وقتی توانست مملحات خود کمتر مزد داده و آنها را را دار کند بیشتر کار کند و بالنتیجه ثروت خود را با درجه در سانس که فیلا در محبلی خود همین نموده است ، کتولیک مقدس وقتی که کشش اعترافات او را گوش کرد تقصیراتش را ببخشید ، محروس وقتی که باو بگویند ارادی ، يك نفر محکوم باء-ام وقتی در راه رفتن به یای چوبه دار محو نمایند ، فوئنده وقتی که آثار فکر و مانند وحی اسماعیلی در میان اسرا در مشرق و حرام فکر بسته شود ، هاله لح اینها و درجه در بین قبیل گفته شود مصداق سعادت مبدی است ،

از روی این تعبیر می‌توانیم - سعادت را - در صورت

ایام محبس

پایان کرد : رسیدن به امان و ارزش های قلبی
در این صورت باید ملاحظه کرد که ایسا منطقه امان و
تعمینات بشر محدود است و حدود همین ثابتی دارد که از آن
تجاوز نخواهد کرد : اگر شخص محکوم با اعدام را از مردن
عفو کنند ولی در عوض چپس نمایند دیگر آرزوی نداشتن و اگر از
چپس نجات یافته دیگر هیچگونه آملی نخواهد داشت ؟
اگر پول (مرگ) بده ملهون رسید نمی خواهند بهشت
ملهون شود و اگر به بهشت ملهون رسید دیگر نمی خواهند به
بهشت ویک ملهون بالغ گردد ؟

پس در آملی است که آمل و آرزو حدودی ندارد ، پس در
این صورت حصول سعادت ممکن است ولی دوام آن متعین نباشد
یعنی نه وصول بارز و نه قلبی سعادت نیست مگر آنکه دیگر
آرزو را تمام شده و یا به شخص اینک پرتو آرزو در
قلب قادر شخص را رسیده است ،

با این عبارت جامع نوعی میثاق رسد ، این صورت تعریف
کرد : سعادت یعنی آسایش روح و بدن از حوائج و
ضروریات و به عبارات اختری تأمین چسبات مادی و
ادبی

بشر حوائج مادی دارد ، حوائج مادی او روز افزون
است ، مقایسه حوائج امروزی انسان و سه هزار سال قبل
مطالب را روشن می نماید و ثابت می شود منتها الهیه معنی

ایام هجس

ندارد ، همچنین تمنیات قلبی ، هر قدر انسان ترقی کند و با مال خویشتن فائل شود باز يك آرزوی جدیدی جای کبر آن می شود و يك افق دامنه دارتری در جلو آرزو های او منہسط میگرد

پس اگر بشر بخواهد سعادت مند باشد باید دوره زندگانی او عبارت باشد از يك سلسله مجا هدیهای متمادی و کشمکشهای طولانی

همچنانکه یکی از علمای سوسیو لوژی می گوید جامعه که افراد آن روی اصول تزاحم و متنازع تربیت شده و از مقاومت کردن با مصائب عالم زندگانی و قدم گذاشته در عرصه مقابله حظز سعی و عمل هراسی نداشته باشند سعادت نزدیکتر است

این يك راه عملی است برای سعادت بشر و بدیهی است این سعادت با قیمت های گزاف تهیه میشود زیرا مستلزم زحم و کوشش دائمی است

يك طریقه غیر عملی (تئوری) نیز موجود است که عبارت باشد از نفی صفات حرص ، طمع ، حسد ، جاه طلبی ، جنون و تجمل و ریاست

اینها این نظریه که محور تعالیم مسیح و کنفو شپوس و تمام عرفا و فلاسفه روحانی است قابل احرا می باشد ؟

ایام محبس

بعقبده من ، ذخیر . ز در احبات و زندگانی بشر مافند هزارها
 موجودات حبه رهین يك خالق اساسی است كه عیارت باشد از
 حب ذات . این حصلت قدر مشترك بین تمام افراد بشر و کلیه
 موجودات می باشد : حرص ، طمع ، حسد ، شهوت رانی ، خون
 سپادت ، حس تعجل و منافسه - تمام اینها مبنی بر حب ذات است
 اگر تعالیم حضرت مسیح و متصرفین توانست این صفت را از
 بشر برفی نمایند آن وقت ، اگر چه (بقول علمای اجتماعی)
 دنیا از عمر آن ساقط میشود اما بشر را سعادت مند خواهد
 نمود

اگر بشر توانست حب ذات را از خود سلب نماید و
 بالطبیعه حرص و شهوت و حسد و سایر فوایم اخلاقی را بیک
 سوی بپردازد بالطبیعه حوائج مادی و ادبی خود را به منتها
 درجه تمیز داده و سعادت مند میشود یعنی دیگر تمناهای ندارد تا
 از عدم وصول بدان مدخل بوده باشد

تعالیم تصوف بر حسب تئوری خیلی خوب و آخرین علاج
 قاطع است در برفی آثار شهوات ولی مع الاسف این علاج قاطع جز
 از تلاقیف دماغ تصوف برور بکامیده منبصر و محدودی برون نمی
 آید و این مخیلات فشنك در دنیا عملی نمی شود و بشر آن را
 برنسیب حبات اجتماعی خود فرار نمیدهد

اگر طبیعه بیک ذهنی قایل عمل آوردن رنج
 نباشد ، از کاشتن بذر و تکرار عمل جز فاسد شدن بذر نتیجه

ایام محبس

بدست نمی آید و تا مواد شمعپائی زمین برای پرورش برنسخ قابل نباشد جز تضييع وقت و اتلاف سرمایه هیچ اثری نخواهد داشت

این حقیقت که در طبیعیات محتاج اقامه هیچ داهل و برهانی نیست کاملاً بر اجتماعات منطبق میشود .

هر قدر دك فكر و دایك عقیده صحیح و منطقی باشد تا زمینه اجتماعی حاضر نباشد و ساختن فکری جامعه انرا فزاید ممکن نیست ان فکر و عقیده عملی گردد

بشر تابع طاریت خود میباشد : هر عقیده که در خلاف فطرت طبیعی او باشد الاخذ عقیم و بلا اثر می ماند و اگر کسی تراست بقوه تبلیغ بشر را از طبیعیات خود منصرف نماید برای يك مدت خیلی کوتاهی خواهد بود و بالاخره سیلاب فطریات این سدهای مصنوعی و وسائل قسیمی را از میان میبرد و عادات و عادات در اخلاق جامعه مستولی شده و تمام تعالیم مخالف را بصبغه خود رنگ آمیزی مینماید .

بشر را حسب دت افروخته شد و شما نمی توانید با او برخورد خود را دوست مدار و دیگران را بر خود ترجیح ده همچنانی که به هیچ افسونی نمی توانید بازش بگوئید نسوزاند اما این در متصرف محسن نمره (۲) عقیده دارند که ممکن است آتش بسوزاند و افسافه هاگی نقل میکنند که فلان در ویش در حال جذبه و شوق منقل آتش در کریان خود خالی کرد و متاثر

نشد !

علمای علم اجتماع از این درجه هم بالاتر رفته و خصائص قومی و صفات ملی را نیز غیر قابل تغییر میدانند مگر بهمان درجه که ممیزات جنسی و نوعی حیوانات مطابق ناموس نیایش *varieté* تغییر پذیر میشود

تاریخ، این مدعا را بخوبی نشان داده و مشهودات انرا مبرهن نموده است

از بدو ظهور بشر بر سطح خاک تا امروز هزار ها انبیا فلاسفه ، مصلحین ، متفکرین . بشر دوست ها، معلمین اخلاقی قدم بهرصه اجتماع گذاشته ، همه گفتند نباید بدگردد ، بحقوق دیگران دست تعدی دراز نموده ، هر چه برای خود نمی پسندیم برای دیگران نه پسندیم و حضرت مسیح از این مرتبه بالاتر رفته و گفت هر چه برای خود میخواهید بهتر انرا برای دیگران ارزو کنید

ولی ایا ان عقاید و افکار عالی و این تعالیم مقدسه توانست بشر را اصلاح کنند و مجرای سیر طبیعی را تغییر دهد شروع و مفساد را از جامعه محو کنند ؟

ایا همان عاملین انکیز بسپون که افراد بشر را برای اندك شیعه در عقاید دینی و برای اندك تهمت مذهبی زنده در آتش میسوزا میدهند توانستند به دستور العمل مسیح رفتار کنند ؟

ایام محبس

و ایا هر قدر سیر تکامل سریعتر آرد بدیده مفاسد و شر و ریکه همه نتیجه حب ذات است بیشتر زرفته است و اینها دلائل بر این نیست که جلو آبروی ارفطرت شرارت باربشر با قوانین موضوعه صورت پذیر نخواهد شد؟

اگر افکار تصوف و عرفان و این فلسفه های نظری در حسب اقتضای طبیعیات یک سر زمینی در میان سائین آن نشو و نما یافت ما قند اهالی هندوستان جز خندان و مقهوریت در مقابل سایر اقوام کمیتی نتیجه نخواهد داشت . ز در اذقای مادی سیر طبیعی خود را ادامه میدهد . فاموس بقاع نسب در عرصه تزاحم تاج نصرت و ظفر را بر فرق ملایم میگذارد که سودای ریاست و بزرگواری . حس انتقام ، عاطفه حرص و طمع بیشتر داشته و برای وصول به مقاصد خود بیشتر مجاهدت نماید و چون آب و هوای همه اقوام مانده هندوستان برای پرورش افکار صوفیانه یعنی فرو فشاندن شاره حرص و طمع و ایجاد خصلت تمایل و آسایش جوی و بی اعتنائی بسعی و آووش مناسب نیست باطبیعه هندوستان سست عنصر در مقابل اقوام حرص و شجاع و سپادت طلب دنیا مقهور و محکوم گشته و دو سطر تاریخ مشعشع نخواهد داشت و همپشه مغلوب و زبون قوای فاتحین و مال بهاجم بوده اند

نظر بر این حقایق مسلم اجتماعی است که بهترین تعالیم

ایام محبس

تعالیهی است که در عین جلوی گیری از تقاضا و شرور بشری از
جاه طبیعی هم منحرف نشده باشد

از همین لحاظ آن دیانتهی میتواند ابدی باشد که با روح
تکامل دنیا و قوام محبس طبیعی و اجتماعیه بیشتر توافق داشته
باشد: در عین حالی که شرارت های فطری بشر را وسیله
مجازات های عملی جلوی گیری نماید به بشر نکویدد اگر سببی
بصورت راست تو زنده صورت چپ خود را نیز بطرف او
بگرداند و همچنین مطابق عقاید بعضی از فلسفه های مادی
بافسان دسوز ندهد که «بکش قیل از اینکه تیرا بکشند»

عقاید خشک و جامد مادیون و طبعیون دنیا را بطرف
یاس . ناامیدی . بد بختی ، شقاوت و بالنتیجه جراثیم و
جنایات میکشاند همچنانی که عقاید تصوف جامه را بسوزد ذلت و
فکیت و اسارت سوق میدهد

پس از نقطه نظر علم جماع بهترین طریق برای سعادت
منند کردن یعنی ایجاد سعادت نسبی همان حدودی است که تعالیم
یک دیانتهی مانند اسلام برای پیروی وظایف طبیعی و اخلاقی
معین کرده است .

...

یکی از آقایان مزبور با من تصدیق میکند که تمام افراد
بشر روی زمین حب و قید زنده ای می کنند و برای زنده بودن
این خصل ضروری و حتمی است ولی میگفت بشر در پیروی

ایام محبس

از این صفت جبلی راه خطا پیموده است . یعنی بهترین طریقی برای حب ذات این است که انسان دیگران را بر خود ترجیح دهد ! بعهده این آقای عیسوی حضرت عیسی نزر کترین خود درست ها بود ولی راه خود پرستی را در فداکاری دیده و برای سعادت شخصی شخصیت خود را فدا نمود !

من حقیقتاً متحیرم در مقابل آن نوری چه بگویم !
بشر چه می فهمد که ملکوت آسمان چیست تا برای وصول بدان خود را بکشتن بدهد ، فهمیدن ملکوت آسمان بسته به یک علم مخصوصی نیست تا بواسطه تحصیل آن ملکوت آسمان ها بروی مکشوف شود

مشهودات بما مدال میکند که بشر چون یک عنصر مادی است بمادیات نگاه میکند . مادیات او را جذب میکنند . در عین حال که بشر بمبدأ و معاد معتقد است نمیتواند از سعادت فعلی خود صرف نظر کند بلکه از لذایذی که منافی عقاید دینی اوست هم غرض عین نمی نماید . اگر افسراد معدودی پیدا شوند که برای یک مبدأ دینی یا یک عقیده علمی بمیرند و خود را فدا کنند دلائل نمیشود که تمام افراد بشر آن طور خواهند بود ، تمام افراد بشر نمیتوانند عیسی شوند همچنانکه تمام فلاسفه سقراط فسخوهند شد

پس باید گذشته دنیا را در تحت نظر در آورده و ملذذت این فلقه بشویم که آینده دنیا ممکن نیست از گذشته

ایام محبس

تخلف کند گذشته نمونه آینه است زیرا همیشه در جامعه بشری افرادی پیدا شده اند که سعادت را در فداکاری دیده اند ولی هر قدر بشر در جاده تکامل قدم برداشته است عده این فاکارها روی نقصان گذاشته و این سیر طبیعی دنیا را میفهمند که بشر بمادیات بیشتر نگاه میکند و اگر توجهی به روحانیات داشته باشد در همان حدودی است که دیانت با آنها امر کرده و این قسمت هم در افراد بشر اقلیت خیلی کوچکی را تشکیل میدهد

پس آرزوی عصر طلائی . امیدواری بآئینه دنیا دلخوش کردن بمادی خیلی آموختن تصوف چندین منطقی نیست و تشر آن در جامعه جز فلیج کردن قوای مقاومت و مجاهدت افراد ملت و تضعیف اخلاق اجتماعی نتیجه ندارد



امروز روز سیزده عید است ، همه و حرکتی که امروز در میان اهالی شهر وجود است يك طين غمناك و مسرت آلودی در فضای این آوستان انداخته است
امروز شهر بکلی آرام و بیصداست : مردم همه در اطراف شهر میان مزارع و بساتین پراکنده شده اند ، دسته دسته در آغوش سبزه و در زیر سایه آسمان مهتابی افتاده و سعی می کنند دقایق روز را با خوشی و مسرت پایان رسانند

ایام محبس

امروز مثل عهد هائی که (بگویم) رب النوع عشق
 اختصاص داشت پراز نسیم آرزو و محبت ، پراز شادی و تفریح
 پراز مسنی و خنده است هم چنانکه پراز است از بی شرمی و
 بی غنی

امروز اول صبح برای طراوت سبزه ها آسمان لك ترشح
 مختصری داشت و باران ملایمی برای فرو نشاندن غبار زمپنها
 را آب پاشی سرد و پس از آن آسمان درخشانده تر و رنگ
 لاجوردی آن شفاف تر شد و قطعه های سفید بر مانند کفهای
 سفیدی که از دور در میان دریا مشاهده میشود در میان فضای
 نیلوفری شناوری میکردند

رفقا همه در حباط محبس جمع شده و در آفتاب نشسته
 بودند ، دونه از دزد های محبس عمومی را آورده بودند که
 آب حوض را خالی کنند

یکی از رفقا مانند يك كشيں دلولك را يك واعظ
 قشری آن ها را ملامت و توبیخ می کرد تا چرا دزدی
 می کنند

یکی از آنها با يك لهجه قاطع و عظمی گفت
 برای این که ما همیشه با درد سختی و فسادت دست
 بگیریم و در دراز چشم ما بگذرد به مردمان متعمر هم
 چیزهای خوب و وسایل سعادت را آماده دارند آیا ما حق داریم
 يك مقدار مختصری از وسایل خوشبختی این ما را

ایام محبس

برای خود جلب ناله‌هم

آیا ما حق داریم آن‌ها را ملاحت کنیم که چرا دزد
میشوند و آیا همین افرادی که دزدی در خانه ایشان روی می
دهد بوسیله دزدی موفق به جمع مال و ثروت نشده‌اند ؟

ایر، چنان ساده لوح بی تربیت نابینا بواب مختصر خود
يك فلسفه بزرگ و يك حقیقت مسلم اجتماعی را نادیده نگیرد ؟
حقیقتاً چرا انسان دزدی میکند ؟

- همان دلیلی که كرك کوسفند را در هم می شکند، اگر ما
میتوانستیم فلسفه حرارت آتش را بفهمیم علم دزدی بشر را
هم خواهیم فهمید

ولی يك مسئله محل توجه است : آیا این جوان بدبختی
که بجرم دوست‌تومان در محبس افتاده است بیشتر مستحق
تنبیه و مجازات است یا آن متمولی که این سبقت در خانه
او واقع شده است ؟

فواشین مدعی دومی را آقا و صاحب مال و شرف می
داند و این جوانك بدبخت را دزد و بی شرف معرفی میکنند
اما من چون کمتر این جمله‌های بیرونی ؟ باسم قانون در
کتاب موضوعه مذکور شده است اهمیت میدهم آن متمول را
دزد و آن جزاك فقیر را صاحب مال میدانم

آیا این مجسمه‌ای غرور و نخوت از خود را ما فوق
طبیقات مردم تصور میکنیم از کجا تحصیل ثروت نموده اند

ایلام محبس

خوب فکر کنید لازم نیست بامریک و اروپا رفته سرمایه-اران آن جا را مورد دقت قرار دهم و اقوال کارل مارکس را مطالعه نمایند ، سرمایه دارهای امریکا و اروپا در مقابل ممولین ما بحسبه عفت و عصمت هستند . اینجا ابراست هنوز دزدی های قانونی باسم دپتیا لیزم شروع نشده ، رجال و ممولین ما از جنس تجار نیستند : اعیان ، حکام ، شاهزاده کان ملاکین ، اشراف ، رئی - اینها هستند طبقه سرمایه دار ما

ممول این دسته آلوده ، چون هزار ها افراد جامعه است ؛ مذنب و تجمل این آقایان با اشد چشم هزارها ستمدیدگان اجتماع ندارد شده است . سعادت و فیک بخشی اینان قیمت مرک و ناکامی چندین هزار مرد وزر و اطفال خورد سال است .

ا. یک احصاقبه میخواست نشان بدهد که هر یک از این عمارتهای عالمه ، چه خیانتها می برپا شده است البته اعتراف میکردید که این جوان محبوس درد نیست ، درد آن اقا می است که خون یک ملت را ملیده تا باین عظمت و جلال فاول شده است .

اینها در صورتی است - که ما مسئله را از احاط قوا قین جاریه امروزی مطالعه کنیم ولی اگر اندکی دقیق شویم - مسئله خیلی مشکل تر خواهد شد :

تاجر چرا بیش از سایرین ممول میشود ؟

ایام محبس

الهیته نمیتوانیم بگوئیم برای اینکه بیشتر کار میکنند زیرا
یک نفر زارع یا آهنگر بیشتر از او کارهای مدفی دارد و
یک نفر حاکم و مورخ بیش از او کار فکری میکند و یک نفر
منشی یا محاسب همان تاجر بیش از او کار اداری
می نماید .

پس تنها سرمایه او سرمایه او است . سرمایه را از
کجا آورده ، خداوند او را با سرمایه نیافریده ، بپس انداز
هم ممکن نیست شخص اینقدر معمول شود فقط با جریانهای
مخابراتی یعنی ارزان خریدن و گران فروختن ممکن است هزار
تومان را در مدت ده سال صد هزار تومان نمود ولی اگر
یک اندازه عادلانه در مال التجاره را می خرید و میفروخت
صد هزار تومان نمی داشت پس زیادی معمول او نتیجه تعدی
به حقوق عموم افراد یک جامعه میباشد

از این ها میگذریم ما در تشخیص حقیقت تمواها
ممتدو نمی کنیم ولی برای ایجاد دزدی . ایا تنها کرسنکی
کافی نیست . برای موجود کردن دزد نبودن کار در
مملکت لغایت نمیتواند ، برای پیروش حس تعدی یعنی آن
عاطفه که در کمون طبیعت بشری راسخ است تنها این تعجیل
های بی معنی که بزرگن خود را بدان آرایش داده اند علت
نامه نمیشد ؟

ای حیوان های متمدن ! ایا میدانید این لباس های شما

ایام عجبس

چقدر اشک بدنیا داده است ، این لباسهای فاخر شما چه شراره های حسدی در قلب بشریت افروخته است ، این پارک های شما چقدر دزد ایجاد کرده است ، این سالن های مزین شما چقدر مردم را به پیروی جنایت های شما تشویق نموده است این تظاهرات سعادتمندانه شما موجب چقدر فساد اخلاق چقدر بیناموسی ها و چقدر جرائم شده است .

شما ای مأمولین ایران ! ای مدرسه های عملی جنایت و فجایع ! چقدر قادر بودید ایران را خوشبو و خوشبو نگردید ، چقدر میتوانستید اطفال کوچه کرد را که از فرط بسد بخنی و گرسنگی دزد میشدند تربیت کنید و نگردید ، چقدر میتوانستید مؤسسات خیریه ایجاد کنید و نگردید ، چقدر میتوانستید با آبادانی کشور خدمت کنید و جز ویرانی و خرابی کاری نکردید !

افسوس ! این دستی که بر سر شما فرود آمده است سنگین و منتقمانه نیست . افسوس که همه شما بمکافات اعمال زشت خود دچار نشده اید . افسوس که هنوز هم جامعه برای دور انداختن کابوس وجود شما از روی سپنه خود ضعیف و ناتوان است ؟
ما حق نداریم به افراد ضعیف خود بگوییم چرا دزدی می کنید

آرچه آنها هنوز نمیتوانند دزد بزرگتری را بشما نشان داده و بگویند ما ز آنها پیروی می کنیم ولی خوار جدان ما را تحقیر خواهند کرد آر دزد های صد هزار تومانی را ندیده

ایام محبس

و چشم خود را بصورت دزد صد تومانی خیره کنیم .

- ۱۱ -

افتاب روز بیست و ششم هم غروب کرد و ماعنوز . . .
امروز غروب افتاب را تماشا می‌دردم . در یکی از حیاط
های نظمیه که پشت محبس واقع شده است چند درخت چنار مانند
موجود است که ماطلوع و غروب افتاب را از شاخه های مرتفع
آن مشخص می‌دهیم ؛ این شاخه ها هنوز هم عریان و با يك
منظره خشك و مایوسانه بسمت شمال غربی محبس نگاه می‌کنند ؛
در اخرین دقایق روز که باشه خورشید غروب رفك امپری می
شود مانند يك شعله نیم روشن، شوم و خفیلی حزن افکنی بنظر
میرسد ، هیچ پرتو زردی حسی يك گنجشك هم در اطراف این ساختمان
های خشك و سیزان بیروال نمی‌بینیم . و شمع رخ افتاب را يك
اقتراز غیر مرقی از روی آن شعله می‌شود ، با نگرش روشنی ضعیف
و ظلمت امپری محبس را احاطه کرده ؛ همیشه حیات و هیاهوی
زندگی و جرات امروز در محبس ما کمتر محسوس میشد زیرا که نفر
از رفقا را به محبس عمومی داده بودند

محبس عمومی ،

محبس عمومی يك چهار دیوار خوقینی است که صدها نفر را
بشر را مانند حیوانات در انجا ریخته اند که شبها آنها را در
شرخافه های بیخفن و آشفته جای می‌دهند

ایام محبس

وضع زندگانی این محبس ، چه از نقطه نظر محیی و چه از نقطه نظر اخلاقی بمنها درجه پستی است : بانها سپهار نموده اند مجبور بخوردن غذای پست و غیر ماکول هستند ، غیر از يك پارچه لباسین چرك لباسی ندارند ؛ ملاقات برای آنها ممنوع است امراض مختلف کونا کونا آنها را احاطه بگرفته ؛ کثافت و نکیبت آنها را فرو گرفته است . بدیهی است نظافت اشخاصی که حمام نمیروند و لباس بدلی ندارند و شب را باید روی فرش های مرطوب خاك آلود بخوابند تا چه اندازه است !

محبس عمومی يك مدرسه فعلی است در تعلیم فسق و فجور در ترویج فساد و شرارت . در پرورش سفالت و پستی . در محو کردن فضائل و اخلاق ساده . اگر يك آدم عقیق و محجوبی را چند روز در آنجا محبوس نمایند بکلی عواطف عالیه و خصال محموده را فراموش خواهد کرد

يك دسته از رفقای ما را که مردمان محترم و با اسم پولنیک در زندان افتاده اند بواسطه تمکی جفا يك همچو ظلمتگده کشانیده و برده اند

تنها مایه تسلی يك نفر محبوس این است که خود را در میان يك جمعیتی که در افق فکری بوی نزدیک است مشاهده کند . بزرگترین ضربه بقلب بیک نفر محبوس سیاسی اینست که او را میان دزدان بفرستند

اگر چه این دزد های بدبخت به عقیده من مستوجب تحقیق

ایام محبس

نهیستند و شاید با سایرین چندان فرقی نداشته باشند و بلکه از اغلب آن اشخاصی که با احترام و جلال در میان جامه زندگانی می‌کنند شرافتمند تر هستند ولی مع ذلك مطابق رسوم و آداب معموله آنها را خیلی متأثر کرد

وقتی که ازان دو نفر دو نفر آنها را از درب محبس بیرون می‌برد يك ضعف نفس غریبی بر من مستولی شده مثل اینکه این جلاد ها آن ها را بقتلگاه می‌دند

در چشم اشك الود آنها شعله بدبختی و بهچاره کسی می‌سوخت و در سیمای در هم شکسته و افسرده آنها ایات یاس و مذات خوانده می‌شد ما سعی می‌کردیم به چشم آنها نگاه نکنیم زیرا سراره مایوسانه این نظرها برای خاکستر کردن قلب ضعیف ما کافی بود. هیچکس نمی‌توانست از ما وراء این نظرها هیچبارگی طیفان محرومیت و ناگامی را مشاهده نکند

چشم بشر مانند آسمان عمیق و بر از اسرار است، چشم مانند سیمای سادت و خاموش ساز است که حامل قاله‌های جان سوز و ترافه‌های مسرت بخش و هزارها تأثیرات کوناگون دیگر میباشد

چشم بشر آینه روح و زبان قلب است، این فریاد ها، ضحیه‌های که دهان کوچک ما نمی‌تواند بگوید، آن شعله‌های بی رنگی که روح را خاکستر می‌کند و زبان کوششین نمی‌تواند بیان نماید آن اسرار و رموزی که منطق مادی

ایام محبس

دیگران وعجز از مساعدت و امداد آنها است
محبس يك كافون ، روزانی است که مسرت و اسودگی در انجا
مبدل به خاکستر سرد سوزن و اندوه میشود . محبس تنها محبس نیست
محبس منطقه بیچاری بشر است . محبس يك صحنه سپاه و تازیکی است
که بدبخته‌ها ، بیچارگی‌ها ، ذاکمه‌ها و قاتلها در انجا متراکم شده
و از میان این دود سپاه جز قباغه‌های درهم و رفته چیزی
دیده نمی شود
بیچاره بشر !

۱۲

دلم میخواستم يك پسران وسیع و خلوقی بمن
میدادند تا این فریاد هاگپک در تنگنای سپنه ام طفه شاه
است ان جا سر داده و سپنه را از فشار این طوفان بیرحم
آسوده کنم .

دلم میخواستم کنار ساحل خروش افکنیز يك دریای
نشسته و این اشکهای که پرده چشم را نزدیک است از هم
باز کند بر روی امواج تریانان بریزیم
آه اگر میتوانستم این روح عصبانی را تشریح کنم
اگر می توانستم با عمق این کرداب پیر از اسرار فروروم ،
اگر میتوانستم این طوفان پیریشان را تجزیه کنم اگر میتوانستم
نعره‌های او را بکوش مادی بشر برسانم . . .

ایام حبس

افسوس کلمات كوچك و محدود و ضجه های بکروح متشنج
بزرگ و عظیم است

آیا ما می‌دانیم ما فوق این توانی که سطح فیلکون آسمان
را منقش کرده است چیست . آیا ما می‌دانیم مثلها البته
صفحه پهناور آسمان کجاست.

آیا بالهای افق پیمای وهم می‌تواند يك قدم از عرصه
اندیت را بپیماید ؟ آیا ما می‌توانیم تشنج و پیچ شکنهای
گردباد را بنویسیم ، آیا می‌دانیم این امواج نامحدودی که برشن
زار ساحل نیست و فابود میشود کجاست !

اگر عقل محدود و كوچك شر توانست از میان این
مشکلات مظفر و منصور بیرون آید ، بیان کند و منطق ناقص
منهم می‌تواند بگوید در بعضی از دقایق ایام حبس چه بحر ان
ها و هیچ‌انها و چه فادامها موجود است

بعضی اوقات نفس کشیدن سخت ، نشستن دشوار ، راه
رفتن مشکل ، مطالعه غیر ممکن . قلم و دست و دماغ عاصی میشود
و بقراری جان را بلب میرساند

در عالم حبس هیچ چیزی موجود نیست که من بگویم
این دقایق مانند آن هاست می‌گویند . حالت احتضار و سکرات
مرک خیلی دشوار است در دست و پای شخص مصلوب هم
يك تشنج خیلی شدید و عذیب مشاهده میشود ، شاید این
دقایق مثل آنها باشد

ایام محبس

روی هم رفته کتان می کنیم این اولین پله جنون است که بانشان دست میدهد اگر يك کمی این حمله عصبانی دوام پیدا کند شاید جنون کامل یعنی استراح مطلق نصیب انسان گردد مادر محبس مانند کوسفندانی هم میم که قصاص آنها را پرورش میدهد ولی برای اینکه يك يك آنها را بمسلخ و کشتن گاه بفرستد اما این حیوانات نمی فهمند چه سرنوشت شومی منظر آنهاست

ولی بدبخت بشر که دست قدرت صانع وسایل شقاوت و بدبختی را برای او آماده کرده است ، باو عقل داده که بفهمد ، اعصاب حساسی داده که متالم شود . قلب داده که بطپد چشم داده که اشک بریزد . . .

من چه میگویم . . . کوسفند مبتلا بدرد دندان نمیخورد کوسفند تب لرز نمیگیرد . کوسفند مرض (اپاندیسی) ندارد . کوسفند زن و بچه ندارد ، کوسفند خافه و اتا تبه ندارد . کوسفند در خیال معاش زن و فرزند خود نیست ، کوسفند خافه ندارد که صاحب خافه اش برای سرایه فامیل او را از خانه بیرون کرده و اسباب او را میان کسوجه ریخته باشد ، کوسفند خیال ازادی او را اذیت نمیدهد . کوسفند اما وارزو ندارد . . . (اوه ای امال دوره عمر !)

اما بدبخت انسان ! بیچاره محبوس ؟ و بیچاره تیرانکه در محبس نمره ۲ باید این پرده های شقاوت نمای برادران خود

ایام محبس

مشاهده کند

امشب حاکم نظامی بمحبس آمد مثل این که (ما شال او یا ما) مانچوری را فتح کرده و آرمون سرکشی بمواقع دشمن و اسرای روسیه میکند ولی بیشتر شبیه بود باین قصاصهای معمولی که گاه گاهی سرکشی بکوسفندان خود میکنند اما قصاص ازدیدن کوسفند های فربه خود خوشنود میشود و این آقای نایب سرهنگ بنماز و خرامش ماد موازلهای پارسی ، به نعرعن و جبروت راجه های تجمل دوست هند و برسمیت و خشونت یک مارشال فاتح و مظفر بما نگاه میکرد و بالاخره برای ابراز قدرت و عظمت خود امر کرد یکی از رفقای مارا در اوطاق خود انداخته و لحد سنگین و تاریک انرا قهز بر رویش بپنهند

نمیدانید این درب ضخیم باچه ناله داغخراشی بر روی او بسته شد و این ضجه غضب الود با چه طنین وحشیانه درفضای

محبس منعکس شده که تا اعماق قلب مارا بلرزه انداخت

رفقا با تعجب و حیرت سبب این رفتار خشونت آمیز

حاکم نظامی را از یکدیگر می پرسیدند و مضحک این است که هر

کسی یک طور فلسفه بسافی کرده و تعجبین علت می نمود

مثل اینکه از بطون و اخلاق طرف مقابل مطلع

شده اند .

ولی چه علنی معقول تر و نیرومند تر از حس خود

نمایی است ، ایا همین حس خود نمایی و خود پسندی یک عذ

ایام محبس

معدودی دنفها را بد بخت نکره و ایا این حوادث مهیب و
کشتار های هولناکی که صحایف تاریخ بشر را خونین کرده
است معلول همین علت نیست . این جنگها ، این رقابتها ،
این جاه طلبی ها . این سرمایه دارها و این حرص و آزها
غیر از حس خود نمائی و ایجاد امتیاز دامل دیکری
دارد ؟

از (نون) دمجب نکنید که برای تفریح خاطر نا مہمون
خود شهر روم را آتش میزد ، همه زن هستند ایا فاپلمون واسکندر
و شار لمان غیر از او هستند . و فلسفه با مطالعات خالی از
الایش افکار فاسبو فالپستی ماسین - بیروس و چنکپز فرقی
می گذارد ؟

ایا وبلهلم امپراتور السمان در نظر افکار عمیقہ بہشتر
از رو کھلرس مایہ دار امریکائی مقصر و مستحق فکوش
و ملامت است ؟

از اینها گذشته آیا مگر اینجا محبس نمبره (۲)
نہست ؟

مگر اینکہ وہ قہکمت این گونه خشونتہا این گونه
قہدیات بلکہ چیز تازه و نادری است
اینہا حوادث عادی زندان است . ہواى مسموم اینجا
باتلخی و ناگامی مخلوط شدہ است !

چه کربه های لذیذ !

آسوده شدم ، در این قطره های سوزانی که پی در پی از چشم میبارید چه طوفان های سهمگینی موجود بود که قلب بیچاره ام را از هم پاشیده بوده در طی هریک از آن دانه های شفاف اشک که بایک ظنین غمنای درروی آفتاب میچکید یک اقباقوس مواج خزن و افدوه پنهان بود : هریک از این قطرات ناچیز مانند نور آفتاب ظلمات افدوه را پراکنده کرد ، کاش آن اشک هاگی که قبل از من در این مدفن آمال ریخته شده است توانسته باشد یک تسلی و آرامشی داده باشد

اوطاق من با پرده لرزان و ضعیف یک شمع کچی روشن بود خیلی شباهت داشت بمقبره هاگی که کسان بهت اورا فراموش کرده فقط یک چراغ کوچک ااهم برای ملاحظه مردم انجا روشن میکنند ، منظر تیره و تیره روشن آن بخاطر شخص پاورده بعضی از آن مادر های بیچاره و بدبختی که شب جمعه فقط یک شمع خریده و میرود بر سر قبر عزیز خود روشن میکنند و آن قدر آن جا می نشینند و آن میان اشک خود بر توضعیف شمع رانده اند ، مرا کند تا شمع خاموش شده تاریکی فضا را احاطه نماید من هم نشسته به بدبختی موجودات بشری فکر می کردم ، لرزشهای قلب خود را که در هنگام برکشتن رفقا از محبس عمومی تولید شده

ایام محبس

بود تشریح میکردم، سیمای درهم شکسته، چشمهای بکودی افتاده و بلك زرد و نا توان آن ها در پیش نظرم مجسم شده بود ضجه مظلومیت آنها در فضای هستی من بایك ظنین غمناکی صدا میکرد شمع می سوخت و من ... شمع می سوخت و من گریه میکردم او پرتو فشانی میکرد و من یرنو لرزان آن را از میان تلاؤ قطرات اشك خود تماشا می کردم

ای طبیعت های سرده ای قلبهای عذیم الماتر، ای شما که نمیدانید بدبخشی چیست

بگریه من نخندید ، بضعف قلب من بذله سرایی نکنید ، این قطره های اشك از فضای آرد شما نورانی تر و از دریا های شما پاك تر ، از بهار باطراوت شما زیباتر و از اسمان قشك شما مقدس تر است

این قطرات فروزنده تنها قربانیهای بود که میتوانستیم به ساخت بی چارگی و مظلومیت و فقای خود نتوانیم

اگر شما بودید و آنها را میدیدانها ، که سه شیانه روز بود غذا نخورده بودند آنها ، که اینك از پیشگاه مرك برشته بودند این رفقای که اینك ، سیمای مردگان به سوی ما مراجعت کرده اند ... نمیدانم شاید شما هم مانند این عناصر بی عاطفه ، که هیئت خاتمه معرفی شده اند متاثر نمیشدید فقط خدا میداند چقدر قساوت و بی رحمی در وجود نوع شرور انسان سپرده شده است

ایام محبس

در محبس ما چیزهایی تماشا میکنیم که شاید هیچ محسنه قاریکی نمی توانست بما نشان بدهد . در اینجاست که امواج عاطفه انسانیت بهخمرهای سرد و جامد وظیفه شناسی خورده و مایوسانه باقیافوس درد و الم بشری عودت میکند

اگر کسی میخواست به بیند يك مرده چگونه دامن کفن را چاك زده . با صورت خاك آلود از میان قبر بیرون مهاید خوب بود در حیات محبس ایستاده ، يك يك این جوانهایی که با رنگ پریده زانوهای مرتعش ، لبهای خشك وارد میشدند تماشا کند . يك غبار شوم و غمناکی بر صورتشان نشسته ، مثل این بود که از زیر آوار آتشیها بیرون کشیده اند ، يك خط کبودی که گویا اثر فشار انگشت های وحشتناك مرك است اطراف چشمهای بی نور . آن ها نقش بسته بود

این ها ما حوالی قاریك نورزنه و بر کشته اند ، مقدمات اولیه مرك را دیده بودند . مالبخوابا ، آرزوها و تصوراتی که قبل از مرك بر هر انسانی رخ میدهد بر آن ها ظاهر شده بود

وزارت داخله خود را بمرك آنها بی اعتنا معرفی کرد . بر اپرت نظمی جواب داده بود که ابتدا بمرك چند نفر اهمیت نمیدهد ، هلاکت چند قاضی را می تواند با نظر لا قیسی تماشا کند

این بود جواب وزارت داخله !

ایام محبس

اگر هم این جواب را نمی داد ما مبدائستیم که این وزارت خانه ها مبداء جنایت های مہمپتر و مدہش قری هستند . سیرہ و رفتار آن ها ہمیشہ این جواب ها را بملت داده است ، قہمت سعادت و خوشگذرانی اینها ہمین جنایتہای خونین است

رفقا بعد از سه شبانہ روز از محبس عمومی درکشند ، ہر چند نفر یکی از آنہا را احاطہ کردہ و از حالت آنہا استفسار میکردند . مثل فامیلہائی کہ مسافرین عزیزشان با حالت خستگی وارد شدہ اند یکی جای دم میکرد ، یکی شیر کرم مینمود ، یکی شیرینی مپاورد ، یکی میرفت دراطاق و در را روی خود می بست کہ منظرہ رقت آور آنہا را بینند

اگر قلوب بشر نسبت بیکدیگر اینطور رؤف و مہربان میشد سعادت حقیقی ایجاد شدہ و دنیا محتاج این مہکروبہائی کہ باسم ہیبت حاکمہ تولید شدہ اند نمی بود ، محبس نمبر ۳ بنساختہ نمی شد و بشر روز بسروز در لجن زار فساد فرو نمی رفت

- ۱۲ -

باز ہم صبح شد ، بارہم بیداری ، باز ہم این رخسار تاریک ، باز ہم این روشنائی نیم رنگ ، باز ہم این قراول ، بارہم باس ، باز ہم امید های نا معقول و بالاخرہ باز ہم زندگانی . . .

ایام محبس

چقدر شبها با این آرزو خوابیده ام که صبح دیگر بر
فخیمزم ، دیگر این آسمان و زمین ، این دنیا و این جامعه
پر از فساد بشر را نبینم

آه ای عمر و زندگانی چقدر طولانی و چقدر سنگین و با
تافی میگذری

ایا زندگانی جز يك خواب پریشان طولانی چیز دیگری
هست ؟

چقدر حسرت میبرم بر آن قلبهای نیرومندی که جام مرگ
را گرفته و با کمال سکونت و ملایمت مینوشند

چند روز بود کتاب « ورتنر » را میخواندم ، این همان
کتاب مشهور کوت الهافه است که میگویند بعد از انتشار آن
قصایدی انتشار در المان زیاد شد

این کتاب يك عشق است که با غم و اندوه شروع
شده و با ناکامی امتداد یافته و با یأس و خود کشی خاتمه
یافته است

اگر چه در ترجمه آن بفرانسه میگویند آن محسنات طبعی
خود را از دست داده است و ترجمه عربی آن بکلی خشک و
بی لطف شده است و رویهمرفته آن طوری که من تصور می
کردم يك کتاب حساس پر از عاطفه نبود ولی مع ذلک يك
مسئله را خوب بیان کرده است ، خود کشی را با منطق شرح
داده و محسوس نموده است

ایام محبس

چقدر از رشادت پهلوان این رومان خوشم آمد که جرعه
مرک را بدون اضطراب اشامید ، مقدمات مرک خود را با طون
سردی و مخالفت فراهم آورد : جامه دان خود را مرتب نمود ،
فوشنجات خویش را منظم کرد ، قروض خود را ادا کرد ، وصیت
نامه خود را نوشت و بالاخره آخرین نامه تسلیت امیر خود
را بمادر پیرش فرستاده و آخرین نظر های پر از حسرت را
فهرست بر روی معشوقه اش انداخته و سپس بدون همهمه واضطراب
غرش مهیب طیانچه را در مغز خود بصداءورد

مکمر شده است که شخصی در حالت مستی یا غیظ و غضب
مفرط یا یاس و فاکامی مهلك در آنوقتی که اعصابش بیک تشنج
سختی دچار شده است شانه خود را از زیر بار سنگین چپات
نجات داده است ولی در این قضیه خرد کشی با ممانعت و صبر انجام
گرفت



خود کشی شجاعانه ترین اقدام بشر است
من از فورمولهای معینی که در اجتماع اینگونه وقایع شنیده ام
خنس شده ام . اینهاگی که انتظار را بد میدانند بادهك های
مقوائی بیشتر شباهت دارنده مثل طوطی حرف میزنند و خودشان
هم نمیتوانند به عمق محبتهای خود متوجه شوند

میگویند « بدبخت جنون داشت . . . دیوانه شد . کم ظرف
بود » از تحمل مصاعب چپات میترسند . قوت قلب نداشت . . .

ایام نجس

معلوم است این عقاید از جین فطری خودشان قراوتس می کنند ، این پسوی همت ، کوفهی نظر ، حقارت نفس انها است که این قسم اشخاص شجاع را انتقاد میکنند
آیا انهائی که در مصائب و بدبختی زنده میمانند برای این است که می خواهند با مشاعب زنده گانی مبارزه کنند یا این که از مرگ میترسند ؟

ای کسانی که قضایای انحصار را با چنین ابرو و کسج کردن لب تاقی میکنند ! اگر پیمانه صبر و تحمل شما هم لبریز شد ، اگر روزنه های امید بر روی شما هم بسته شد و خود را نکشید معلوم میشود خیلی عاقلید و پر ظرف و قوی القلب و معقده من جبان و ترسو و علاقه مند بزندگانی پست و حرمان آمیز

کسی حق ندارد خود آشی را تنقید کند . شجاع ترین اشخاص کسی است که با قوت عزم به بدبختی های نامحدود خود خاتمه داده . از خود میگذرد و این خواب پریشان را تمام میکند

خیلی حیرت انگیز است مردم آدم کشهای بررک دنیا را عاقل و قوی الاراده میدانند ولی کسی را که چشم از مطامع دنیا پوشیده خود و دنیا را از حرص و طمع خویش اسرده کرده است دیوانه و سفیه میدانند !

ایام محبس

« هر که چون تیغ مدارش بجی و خون ریزی است
خلق عالم همه گویند که جوهر دارد » (۱)

— ۱۵ —

شش هفته هم تمام شد امروز هم آفتاب در محبس غروب
کرد و جمعه ششم هم در محبس يك پرتو آندو هفتای انداخته و
خاموش شد

امروز حال خود را با آن اشخاصی که در زیر لحد سرد و
تاریک به خواب ابدی رفته اند مقایسه میکردم راستی دیدم آنها
سعادت مند تر از ما هستند

اری آنها سعادت مند ترند زیرا دیگر هفته ها ، روز ها ،
ساعتها ، و دقیقاتی ناکامی را نمیتوانند حساب کنند ،
سنگینی آن ثانیه ها و لحظه های بیرحمی که از روی قبر آنها
عبور میکند حس نمی کنند ، این آسمان خندانی که بر روی
قبر آنها سایه افکنده است نمی بینند ؛ کبریا ابر بهار را که
سطح مزار آنها را شست و شو میدهد ، چمنها را سبز ،
شکوفه ها را شاداب ، گل هارا زکات انگیز و نسیم را لطیف
تر و دلفراورتر میکند نمی بینند ؛ مرده ها دیگر خنده مسرت بار
و پر از تجمل عهد را مشاهده نمی کنند

ای سالن دبار نیستی ! شما خوش بختید زیرا اطفال

(۱) صلاب تبریزی

ایام محبس

شما که در کور شما می آیند نمی توانند دست بکردن شما انداخته و گریه کنند و بالاخره قراول آنها را از اغوش شما بیرون بکشد

شما سعادتمندید زیرا مسئولیت شکم آرسنه اطفال وضعف و بیچاری زوجۀ زن بعهده شما نیست ، از خیال قاهل بدبخت خود اسوده هستید

امادر محبس نمره (۲) ۹۰۰۰ .

چندی است يك جوان ارمنی را بابتجا آورده و برای اخلاف حسابی كه بابا بك شاهنشاهی دارد او را بمحبس انداخته اند ، بدون محاکمه و بدون ثبوت تقصیر میخواهند از او هفتصد تومان پول بگیرند . اما دیروز او اجازه دادند كه بادو فقر پلبس برود بیرون لباس های خود را فروخته و عروس قاحوش بد بخشش را از آروسنکی نجات دهد !

يك كاسب فقیری كه متكفل آسایش و زندگانی هشت نفر زن و بچه است و معاش بومپه آنها را از صنعت یسدی اداره می كند ، امروز دو ماه است كه در زندان افتاده و نتوانسته است كار كند

صاحب خانه برای ترسیدن وجه اجاره اسباب آن ها را مپان كوچمه ریخته و دست زن و بچه را كرفته از خانه بیرون کرده است

مكر يك صنفكر فقیر چقدر سر مایه ، چقدر فخریه و

ایام محبس

پس انداز دارد: میل رفت ، اثاثیه رفت ، لوازم خانه رفت ، همه بفروش رسید ، دیگر چیزی باقی نماند ، قرض هم دیگر نمیدهند ، بکنفر زن ضعیف و بی پناه ابرائی چقدر می تواند قرض کنند ، در انتظار ناآوا و بقال چقدر اعتبار دارد ؟

آیان هیئت اجتماعیه که بکنفر از افراد خود را متوقف میکنند ، یک پدر و یک شوهر را از کسب معاش باز میدارد ، برای اطفال بی پرستار و عیال بد بخت او چه فکری کرده ، اگر آنها از کسب بگریزند مسئولیت آن بعهده کیست ، اگر یک زنی در مقابل این پیش آمد های طاقت سوز عاجز و بیچاره شود بالاخره تن بسفالت داد ، قیمت خجالت و شرمندی او را چه کسی خواهد داد ؟

افسوس ابرنطاع خونین وجود از این خونها خیلی ریخته شده است ، بر دامن تنگین هیئت اجتماعیه ملبونها از اینا که های سپاه موجود است که تمام آن را تمدن کشیده اند - تمدن و تکامل بشری را همین نقطه های سپاه مشخص می کند

آری ای خفته کان در آغوش زیبای اجل شما را ما سعادت مند قریب

ایام محبس

- ۱۶ -

امروز روز یکشنبه بود یعنی شب جمعه سالین قبرستان
مرد (۲) زیرا فقط روز یکشنبه و چهارشنبه است که کسان
محبوس میتوانند ملاقات آنها نمایند
امروز یکشنبه ششم است از عمر من که در محبس گذشته
است ، روز های یکشنبه و چهارشنبه ایام برجسته ایست در
زندگانی محبوس ، مثل روزهای عید برای اطفال و شبهای جمعه برای
اموات و کدایان

این روزها پشت درب محبس ازدحام می شود و جمعیت
زبانی با پانتهای شهرینی ، دستمالهای نقل و آجیل ، بسته های
شکلا و کاکائو ایستاده منتظر ثوبت خود هستند يك ، آنها
را نوبه وارد دهان محبس نموده و محبوس را احضار میکنند ،
بکنفر پلمس با دفتر ایستاده اسم اشخاص مزبور را ثبت
می نمایند و مواظبت است که از قانون ملاقات خارج
نشوند

د قانون ملاقات ، ۱

آری ، در محبس ملاقات هم قانون دارد و آن قانون
هم باخط درشت و خوانا بر دیوار نصب است :
« آقایانی که بملاقات محبوسین پلمتیکی میبایند حق ندارند
غیر از صحیفه های عادی نمایند ، صحبت های سیاسی و ذنر

ایام محبس

اخبار خارج بکلی قدغن و در صورت مخالفت مرتکب تنبیه می شود .

چرا غیر از صحبت های عادی نباید بکنند ، آیا کسی میتواند فلسفه این قانون سرد و جامد را کشف کند ؟ چرا محبوس اخبار خارج را نفهمد ، آیا اگر نفهمد فرار میکند یا دسپسه و قوطی می تواند بگری دارد ؟

هیچیک از اینها نیست ، این آقایان سعی میکنند محبوسین را از دنیا منقطع نمایند ، سعی دارند همه حیات اجتماعی بکوش آن ها فرسند ، کوشش میکنند محبس بقبرستان شبیه شود این متمدنین قرن بیستم همچنانی که برای اعدام و ساقط نزدیکتر با اخلاق (۱) انتخاب کرده اند ، نوای زجر و شکنجه محبوسین نیز مساعی جمجمه بکار برده اند

روز های یکشنبه و چهارشنبه محبس باز مزه های غم و شادی پر میشود : یکی فلان آراد را استعشام ، یکی دریچه امید بر رویش بسته میشود ، یکی خبر ناخوشی اطفالش را میشوند ، یکی پریشانی عیالش را میفهمد ، یکی خبر تزلزل قابینه را شنیده و خوشحال میشود ، یکی از سعادت و یابند بختی دوستان و کسانش مطلع میشود ، رویهم رفته روز های یکشنبه و چهارشنبه زندان یک عرصه پر از هیجانی است

امروز یکی از رفقای دوره صباوتم را که تقریباً هفت

ایام محبس

سال بود ندیده بودم ملاقات کردم : این شخص تازه وارد طهران شده و مرا جستجو کرده و هیچ جا نگرفته بود جز در محبس نمره (۲) . خیلی سخت است که شخص بعد از هفت سال دوست خود را در يك همچو جائی ملاقات نماید .

دیدار او خاطرات خیلی دور را در مغزم بیدار کرد گذشته يك ورطه عمیقی است که تمام دقایق عمر مادو اعصاب تاریك و نا پیدای آن مدفون است . بعضی خاطرات گذشته باز اندازه شیرین یا غمناك است که انسان نمی تواند خود را از مراجعه بدن معاف دارد . انوقتیی که با هم بودیم چقدر تصورات ما ساده و معصومانه تر بود ، چقدر آسایش و قشنگ و کوتاه بود ، انوقت آزاد بودم هیچوقت از خاطرم نمیگذشت که يك روزی در محبس خواهم افتد

ما با یکدیگر يك دوره زیبایی را در زیر آسمان گرم و سوزان نجف و سواحل قشنگ فرات گذرانیدیم : روز های پنجشنبه میرفتیم بر سر قبرستان ، انجائی که هزارها مرد وزن و اطفال در گردش بودند ، صحرا تا چشم کار میگرد خشك و عبوس بود ، نه يك جوی آب و نه يك كف دست سبز و چمن دیده نمیشد ، يك افتاب سوزنده و درخشانی بر روی این قبر های پشیمانی که بدون همه اجساد بی روح برادران ما را در آغوش ابدیت خود گرفته و در زیر آسمان خوابیده اند میبلید

ایام محبس

ما نالهای پر از تبسم ، باخنده های بلند ، باسپهای ساده و پر از مسرت ، با چشمهایی که با رقه بهچپالی ایام طفولیت از آن میثاقید بر روی تپه های کوچک که مشرف بود بر قبرستان می نشستیم صبح هاائی میکردیم و باچپز هاائی خوش بودیم که امروز از شنیدن آن ابرو هارا درهم کشیده و اظهار ملالت واضحاجار میکنیم

این صحرا های وسیع از هر طیف منتهی میشد بخط سفید افق و ما با يك سر گرمی و عشق مفرطی به تماشای افق میپرداختیم

سعی میکردم بماء وراء این افقی که تصور و آمال کوچیک ما نمیتوانست از آن عبور کنند برویم ، کوبادر ماوراء این افق مهم بود که مفدرات تپه ما مخفی شده بود . اینك افقها را پشت سر گذاشته و از میان آنها عبور کرده ایم آبا ماوراء آنها چه بود

فقط محبس نمره (۲) ؟

نه . بلکه هزارها ناگامی و محرومیت . . . آه ای آتیه فریبنده و تو ای امال نامعلوم !

« * »

هر شخص رادی که ملاقات محبوس میباشد باعث احسان روحی او میشود ؛ مثل اینکه شمیم روح محس ارادی را به مشام انسان میرساند ؛ گویا خود را در راجحه حریت غوطه ور

ایام محبس

ساختمه و بدیدن ما میبایند : زندگانی اجتماعی ، مناظر بیرون وان دقایق زیبا و سعادت مندی که فقط در اغوش ارادی موجود است و اینک همه فراموش گردیده بخاطر ه افسان تکرار میشود

بدیهی است این شخص اگر در يك قسمت از گذشته شیرین عمر شريك باشد ملاقاتش بیشتر مؤثر و هیجان انگیز است

پس از رفتن او خیالات سپاهی مغز انسان را احاطه میکند و خیالات هم مانند سلسله های ممندی است که حلقه های كوچك و نا مرئی آنها را بیکدیگر مربوط می نماید و بالاخره پایانی برای آن میدیدار نیست ، از حاضر شروع شده و تا دور ترین ایام گذشته بالا میرود و در نتیجه این سیر بی مداء و منها اندوه های نامعلومی بر قلب متراکم شده و شخص مانند مردمن مبهوت که در يك سیات و حلسه فرو رفته اند ساکت و حیرت زده شده ، غالبا از دیدن روی بشر و هر چه موجود زنده است نفرت میکنند ، انوقت میروند در اطاق و در را در روی خود می بندند

اما رفقا آدم را اسوده نمی گذارند برای اینجالت اشفته که برای يك شخص محبوس خیلی عادی است علت تراشی می کنند میگویند سر و منشاء این پربشاشی و اشفته کبها عشق است .

ایام محبس

ایکاش آن چیزى که اینها میگویند راست باشد و این
پرتو اسماعی بوجود من تابیده بود ،
ایکاش از تحمل این بار سنگین که سینه ام را به تن آورده
است اسوده میشدم . این يك آرزوى است که در تمام دوره
عمر مرا اذیت کرده اما افسوس کسی پیدا نشد که این قلب
جامد را بطپش افدازد و بجای این بولہو یسپهای رفکارلك
يك فروع تابنده در سینه ام بگذارد

من عشق را فقط در کتابهای افسانه ، در خواب صبح
های بهار ، در طبی آهنگهای عاطفه خمیز شعر و در اهتزازات
عشق پرور موسیقی دیده ام ، گویا در میان مقدرات مبهم و ظلمت
الوده من این يك بارقه اسماعی موجود نیست
همچوقت روح من در مقابل يك موجود زمینی زانو به
زمین نزده ، هیچ وقت طپش قلب من از صدای قدم های
کسی سر بیج نشده ، همچوقت يك موجود بشری در اعماق
هستی من فرو نرفته است

چقدر حسرت میبزم بران اشخاصی که دوست میدارند
و از هر گونه سوداى اسوده اند : هیچ خیالی ندارند چیز
يك خیال ، فکری ندارند چیز يك فکر ، چیزی را نمی
خواهند مگر يك چیز اما آمال و آروزهای من محدود نیست
همه جا میرود و بالاخره هیچ تکیه گاهی پیدا نمیکند !
چقدر رشك دارم بر آن طالع هائی که با خیال عشق بخواب

ایام محبس

میرود و تا صبح با آن رؤیاهای قشنگ هم آغوشند !
چقدر حسرت میبهرم بر آن سامعه‌هایی که شهر را سرگذشت
شور^{۱۳} آنکیز عشق و فغیات ، و سبقی را ترانه غمناک مهر ، محبت
خود میدانند !

چقدر آرزو دارم یکی ازان قلبهای نرم و ملایمی را که با
آسان پسندی خود ، را اولین سر منزل سعادت رحل اقامت فرود
افکنده و به خواب میرود

اما من من بواهوس مالمخولپاگی . . . همیشه در
میان اسر ، در حواشی افق ، در میان نعره امواج دریا ، در
دامنه‌های سبز آوه ، بر قلل شبنم خیز جبال ، در گوشه‌های انچه
جنکلی ، در آغوش شفق ، در میان سپیده صبح ، بر روی تبسم
فجر ، در اعماق نسرین فام ماهتاب و در مقابل لبخند ساحران
و نفوس آمال خود را فرستاده و پیوسته خواب و خیال و دور نما -
های بی حقیقت را دوست داشته و چهره طنز ستاره صبح را
قابل برسنش میدانم

اس موجودهای معلوم و محدود برای شنایش يك قلب مبهم
پسندی حقیر و كوچك هستند ، از این روی تاکنون بدوست داشتن
يك موجود بشری ناگال نشده ، حتی از شكوفه‌های هوا و هوس
که بهار ایام جوانی را زیب و رورق میدهند نیز محروم بوده ام
چرا ، فقط يك مرتبه ، انهم چقدر کوتاه و مختصر
از این دورنمایی که اینك در طی پنج پرده ضخیم پیچیده شده و

ایام محبس

پنج سال تمام باحوادث خود از روی آن عبور کرده است جز يك شبیح مبهم یا يك خوابی که بناگاهی مخلوط شده است چیزی باقی نمانده

ان سرزمینی که حوادث عاشقانه ما در دامنه تپه‌ها و در میان باغستانهای خاموش و نیم روشن آن روی داد به سرزمین سعادت مندی بوده کویا خدا آن صحنه را برای بازی کردن پرده های عاشقانه ترتیب داده بوده يك دره وسیع وريك زاری را در نظر بیاورید که قاسه فرسخ با پیچ و خمهای ملایم امتداد دارد و در هر دو طرف این دره تپه‌های كوچك مسلسلی هست که هر از یکی دو فرسنگ مهور و سر اشپیی از دو طرف بکوههای مرتفع منتهی می شود دامنه های تپه بسائین پرتعمت ، درعه های سبز اسپاهای ابی ، جویهای مملو و پر از ابی که قامت معکوسی درختان بهد در ان مشاهده میشود واقع گردید و غالبا برقله تپه ده تا پست کلبه محقر روستایی و يك برج مرتفع برای محافظت مزارع و باغستانها پیدا است

در يك همچو سرزمینی که بمنظر رؤیا و احلام شبیه تر است يك سطر از کتاب عشق را فرو خواندم ولی بالاخره ناتمام ماند

و امروز فقط قسمت های برانگنده این خواب شیرین به خاطر من باقی مانده است :-

آتش برای من پر بود از سعادت ، اره پجان از عشق ،

ایام محبس .

از طبیعت ، از جمال ، از موسیقی ، نمیدانم چه میگویم
 پربود از آن چیزیکه در قاموس بشر لغتی برای بیان آن موجود
 نیست - همان چیزیکه وقتی شخص بان رسیده بهمه چیز رسیده
 و دیگر از ماوراء آن افق برای آمال و آرزو باز نیست
 آری آنشب برای من پربود از يك چیز : پربود از
 او . دنیا و طبیعت در يك اقدام زیما و فربینده حلول کرده
 بود که من مالک او بودم یعنی او مالک من بود

آنشب ماهتاب روح داشت زیرا بر تو سمین آفرا فقط
 بر صورت او تماشا میکردم ؛ آنشب آسمان عمیق تر و اسرار
 آمیز تر بود زیرا در چشم او يك آسمان بی پایان دیگری را
 سیر میکردم ؛ آنشب ونوس میخندید زیرا از میان تبسم او بر
 من ظاهر شده بود ؛ آنشب بزمزمه هائی که نسیم با برآنها
 داشت گوش نمیدادم زیرا يك قرانه مبهم قری برای پرورش
 احساسات عشق در فضای هستی من طنین می انداخت ؛ آنشب
 دیگر با اثر سرخی مهبی که از آطرین بوسه های با حرارت
 آفتاب بر پیشانی افق مغرب باقی مانده بود به حسرت نگاه
 نمیکردم زیرا . . .

کاش این خاطرات هم از لوحه ذهن انسان محو میشد :
 قوه حافظه یکی از بدبختیها است . این دور تما های گذشته
 با حسرت وفا گاهی رنگ آمیزی شده است مثل آنستکه آنشب
 زیبا الان موجود شده است : -

ایام عجیب

تابستان میرفت تمام شود ، شب پنجم ماه بود ، ماه درسمت
غربی آسمان واقع شده و سرخی تیره رنگی روی قله های غربی
افتاده بود ، مابین ماه و سرخی شفق زاهد می درخشید و میخواست
زودتر به ماوراء جبال پنهان شود

من تنها از گردش بر می گشتم ، گرفتم محبب عرق کرده و
خسته شده بود ، آهسته روی ریه های درشت دره قدم بر می
داش ، مثل اینکه با فکر خسته من همراهی میکرد و با قدم های
منظم و مطرد خود سلسله خیالات مرا امتداد میداد همان خیالات
شیرینی که انسان نمی خواهد تمام شود

خیالات من چه بود ؟

این خیالات مانند آن رؤیا های مطبوعی است که بعد از
بیدار شدن جز یک هیجان یا یک دور نمای مبهم چیزی از آن
باقی نیست

نمیدانم چه خیال میکردم ولی اگر آن وقت روح مرا تشریح
کرده و خون مرا تجزیه میکردند چیزی جز او نیافته و نمیدانند
هر سلولی و هر ذره از ذرات وجودم بخيال او تغذیه میکرد و
بپاد او زنده بود

اگر شبهه هوشمندانه این حیوان با فکات نموده هرگز
صدای خوش آهنگ ریه ها را که در زیر قدم های اسب او به
حرکت افتاده بود نمیشنیدم

سلسله افکار و خیالاتم قطع شد ، به جهت مقابل نگاه

ایام هجس

آردم چپیزی نبود ، جز يك شيخ مبهمی در زمینه افق چپیزی
مرئی نمیشد اما نمیدانم چرا قلبم شروع بطپیدن گذاشته ، زانو
هایم مست شد ، تنفس بایك سرعت احتناق مانند می سپنه ام را
فشار میدادم ، سر دوران پیدا کرده و هر چه می خواستم این
طوفان درونی را آرام کنم نمیشد . . .

مگر این شيخ مجهول چیست ، مشاهده يك سپاهی ازدور
چه اثری دارد ؟

ولی احساسی روح و قلب خطا نمیکند : شيخ نزد يك میشد و سرعت
ضربانهای قلب فزونی میکرد صدای قدم های منظم اسب او مثل آهنگ
موسیقی در این فضای ساکت و خاموش ، بایك طنین قف انگیزی
منعکس میشد

منظره هوا و دره و دور نمای باغها و قبه ها در زیر
پر تو ملایم و کم رنگ ماه صبحهای زود بهار را محسوس می کرد ،
سزاره زهره بایك قبسم ممتد از پیشانی فلکون آسمان ما را
تماشا میکرد ، نسیم باناز و عشوه ، افغان و خپزان از بهان
سرخپهای شفق پیام سعادت را بما میرسانید و يك صدای زنگ اساء
اسم مرا تلفظ میداد روح مرا غمخور تر و اعصاب از کار افتاده
مرا بهشت تخدیر میکرد

اوه چه رؤیای مطبوعی ، چه احلام قشنگ و زیبنده امن
در میان نور سفید ماه پرواز میکردم و آواز گوشه آسمان پرده ارغوانی
شفق را شکافته بر من ظاهر شد و با حرکت نسیم بطرف من

ایام عجبس

میامد ، فشار اشعه سپین ماء يك همه خيال مافندی را آزلباس
او در میان فضای خاموش منتشر میکرد که بکوش من ازترانه
هر آبشار و زمزمه هر شاطسار و ناله هر جویباری لذت بخش
ترود

بالاخره این مسافت بیابان رسید و این بعدی که ما
دو نفر را مافند دو خيال ساخته بود تمام شد ،
مان نقطه رسیدیم که دست تقدیر ازلی خاك آن را ما
طیش قلب و اضطراب روح آمیخته بود ، بان نقطه سعادت مندی
که صدای ضربان قلب او را می شنیدم و نفس کرم و شورانگیز
او را بر صورت خود احساس میکردم ، در این وقت پر تو
شوق در اطراف ما ماله زده صدای طیش قلب ما که هم اهنگ
شده بود همان موسیقی را ظاهر ساخته بود که فقط دماغهای
خیال پرور یوان از سر انگشت ماهر و فوس ، آن وقتیه
بر زبیر کوه المپی در مجمع خدایان می فواخت ، شنیده
بودند

آیا میدانید اولین کلمه که در اینوقت انسان می تواند
بگوید چیست ؟

کاش آن کلمه که در این صحنه های بـ شمت و عظمت
باید انسان بگوید بمن باد داده بودند کاش ، ممکن بود طوفان
را در زیر يك موج جای دهند

جز سکوت و خاموشی در این نمایشگاه خدایی چه می

ایام مجلس

توان گفت، فقط سکوت و خاموشی است که می تواند يك سطر از آفتاب ابدیت را بهان کند، کاش منطق بشر برای تشریح آن معنی و بحرانی ها، که در خاموشی موجود است کافی و - ۱ - در این سکوت تمام آن جمله ها، تمام آن احساسات و تمام آن فریاد ها، که روح من میخواست سر بدهد گفته شد، در این چند لمحہ خاموشی بقدر هزار سال زندگانی کردم و در آغوش این تابہ ها، که گذشت آنها را نیز احساس نمی کردم دنیا را فراموش کرده بودم، فقط صدی آن پسر بچه که جلو اسب او را گرفته بود و ما را به پیاده شدن دعوت می نمود مرا از این غشوه لذت بیرون آورده و به یاد داد چیزها را که فراموش کرده بودیم

ما بدون کامل پیاده شده و رفتیم - در وسط دره که در میان باغهای تیره رنگ مانند خط فجر سفید و پر از نسیمهای خنک بود - آن جا او بر روی یک صخره کمبود رنگی نشست و من نزدیک پایهایش بر روی یک های سرد و خنک ایستادم این اولین دفعه بود که نگاههای نمود و پر از معانی میروفت به مکالمه مبدل شود . در آغوش سعادتمند آن شب چه یادگار های فنا ناپذیری در دفتر خاطرات ما ثبت شده است شب شعله های عشق با چه نکهاتی عجیبی ظاهر شده و تراوشهای ده روح مفتون با چه لرزشهای در اطراف ما پراکنده شد چه کنیم و چه شنیدیم و بهوشی تا کی امتداد پیدا کرد ؟ نمی دانم فقط

زفتی ما بخود آمده و ملثفت دنیا شدیم که زهره مانند يك قطره
اشك ناکامی به کرببان افق غلطیده و ماه نیز در پشت کوه
مخفی شده و يك ظلمت موحش و بیرحمی آن جا را فرا گرفته
بود

درست بخاطر دارم يك ماه بعد بر زبرهمین کوه مخصوصا
همان قلعه که ماه از روی آن عبور کرده و ناپدید شده بود
من ایستاده بودم با حالت یاس و ناکامی این جلگه را تماشا
می کردم که فقط خط سفید دره و سپاهی باغهای دو طرف آن
پیدا بود و با نظر حسرت بسایین سر زمینی که برای مدت
کوتاهی روح و قلب من از تمام دنیا فارغ و آسوده بودند و
اینکه من شاید برای يك مدت ابدی آنرا وداع میگویم نگاه
می کردم و يك سمت دیگر کوه منظره دریا در زیر پای من
میدرخشید که امواج ابدی آن بسا يك امعان و درخشندگی
مستحزانه رویهم غلطید و مرا به سوی خود دعوت می نمودند

اوه ! چقدر ایستادم و فکر کردم و بالاخره سرازیر
شده و بسرعت رفتم بطرف ساحل دریا که صدای ناله خود
را با ضجه امواج دریا هم آهنگ کرده و قطرات کرم اشك
خود را بر روی آب های سرد و دیوانه او بریزم !

این بود يك عشق مختصری که بر فرق ایام جوانی من
مانند يك الماس برپایانی جای گرفته است ولی بهرآن فقط دو
ماه بود و بالاخره با یاس و ناکامی مخلوط گردید - آری

ایام محبس

این دو ماه خیلی مختصر بود ولی مع ذلک برای روح حساس من باندازه مفصل و طولانی است که اینک همه را فراموش کرده و فقط يك دور نمای مبهمی از آن باقی مانده است مثل همان خاکستر های گرمی است که بعد از رفتن کاروان بجای مانده و فقط یادگاری است از شعله های گرم و سوزان شب گذشته

- ۱۷ -

ضعف و بیچارگی همیشه پرورش خرافات و موهومات می دهد . ملت مقهور و مغلوب اخلاقی می شود و از ظلم نفرت دارد و بر فساد اخلاق بشر فوحه سرایی می کند . بر عکس ملت فاتح تعدیات خود را شجاعت و افتخار نامیده و تقدیس میکند . همیشه سحر و جادو در میان طبقه افات شیوع دارد زیرا مقهور قوای مرد و مغلوب اجحافات جنس هستند . تصوف و درویشی همیشه بمللی اختصاص دارد که آب و هوای سرزمین آنها برای پرورش شهادت و شجاعت و قوت اراده مهیا نبوده و بالطبع مغلوب ملل همجوار بوده اند

در محبس نمره (۲) این حقیقت مسلم با یک قیافه بازی بر مفکره انسان هویدا میگردد . در محبس نمره (۲) انسان بخوبی می تواند کیفیت تولد و تکوین خرافات و موهومات را معاینه نماید .

ایام محبس

انسان در محبس نمره (۴) خرافات ماب می شود مخصوصاً اگر روزنه های امید کمتر بر روی او کشوده باشد صبح که از خواب بر می خیزد هر دسته پنج شش نفری دور بلك دستگاه سمار جمع شده و در اثناء صرف چای خوابهای را که شب گذشته دیده اند نقل می کنند . بدیهی است تعبیر تمام این خوابها ، خوب یا بد « خیر » است و نویسد آ را دی و علامت استخلاص میباشد :-

یکی خواب دیده است که بشیراز مسافرت کرده ، یکی خواب دیده است در يك باغ سبز و با طراوتی سردش نموده است ، یکی خواب دیده است سوار اسب شده ، یکی خواب دیده است حکومت جوشقان را باو داده اند ، یکی خواب دیده است خرما خورده : . . الخ

اما تمام اینها يك تعبیر دارد : استخلاص و آزادی ، رسیدن بامال قلبی ، ولی بدبختانه باوجود این خوابهای مسلسل هنوز هیچک از آنها مستخلص نشده اند

کتاب حافظ پاره شد از بسکه با آن فال گرفتند ، معلوم است اشعار خواجه مافند خاکشیر باهر مزاجی سازگار است ، یعنی بواسطه ابهام و کلیتی که در معانی دقیقه آن موجود است قابل تطبیق باهر نیتی هست . صدای تحسین و تمجید حضار نسبت به فال هرکسی بلند است ، در میان تمام نازل اگر يك

آیام محبس

بیت هم موجود باشد که موافق مراد و نیت شخص باشد از بقیه اشعار و مضامین آن که ابتدا مناسبت نداشته است صرف نظر کرده و همان يك شعر را دلیل استخلاص قرار میدهند هر کس بموجب ایمان این تفالها بمراد خود خواهد رسید و باوج عزت و سعادت ارتقا خواهد نمود . این تفالها مانند بهشت ، نساکامی و محرومیت ندارد ، بلکه پسر است از سعادت

هر ادنی حرکتی در محبس علامت ازادی است : اگر اب روی فرش ریخت « روشنائی است » اگر ظرف شکست « رفیقضا و بلا شده » و اگر هم افتاد و شکست باز هم علامت سعادت و دلیل حسن طالع است یعنی آزاد خواهند شد چند نفر در محبس ما هستند که مثل شپشهای کانوایك به محبوسین نوید رحمت میدهند و مثل اینکه موظف باشند این خیالات است اوینی مبهستی را ترویج می کنند و حرکت عادی اشخاص را علامت کشایش و نشستن کلاغ را بر شاخه چنار نشانده استخلاص میدانند

آه ای یارنو امید ، ای امید سعادت ، خوب است خاموش شوی و اینقدر قلب مجروح بشریت را اذیت نرسانی ، ای فروغ فریبنده بمیر و بگذار بشر هم در آغوش سرد و تاریك باس و نسا امیدی بمیرد و از کشمپنن بار سنگینی حیات اسوده شود

ایام غیبس

یکی از محبوسیه که امروز قریب هجده ماه است در محبس
 افتاده يك كتاب (جامع الدعوات) دارد ، در این کلمه‌سپون
 ابا طیل و طلسمات يك فالی هست که تقریباً سی فصل دارد
 که هر فصلی بر حسب اتفاق ، طالع يك شخصی خواهد شد یعنی
 مقدرات ملهون‌ها افراد بشر سی قسم بیشتر نیست . اما این
 سی فصل قالهم همه متحد الشکل هستند « تمام صاحبان
 فال بارزوی خود می‌رسند ، تمام آنها يك آرزوی دارند
 که برای نپل بدان کوشش می‌کند ، همه صاحبان فال باید
 از يك شخصی حذر کنند نهایت آن شخصی در فال بعضی
 کندم کون و میانه بالاست و در فال بعضی دیگر بلند قامت
 و سفید چهره است اما همه صاحبان فال باید در رسیدن
 بارزوی صبر داشته باشند » ۱

خرافات بدرجه در محبس نشو و نما کرده است که دیشب
 دو نفر از منورالفکر های جامعه (۱) در موضوع سازی
 معروف « شبح الجنی مات » بامن مباحثه میکردند . اینها
 معتقد بودند که اگر يك شخصی بخوابد و چهار نفر در چهار
 طرف او نشسته و انگشت سیابه خود را بر زیر بدن وی بگذارند
 و در گوش یکدیگر دوسه جمله بیهوشی را بگویند آنشخص خود
 بخود از زمین بلند میشود

همه اینها بما می‌فهماند که بشر در تحت چه عوامل
 نیرومندی خرافات پیشه گردید و باعث ظهور این اساطیر

ایام محبس

و افسانه ها و معتقدات استهزاء پذیر چیست
در محبس اشخاصی که اعتقاد بنفسی دارند و یا منسی
باشخاصی هستند که از آنها حمایت می کنند و امید آزادی
دارند هیچ وقت این عقاید از آنها ظاهر نمیشود همیشه این
عقاید مخصوص کسانی است که ضعیف و بی جاره
شده اند

۱۸

امروز ملاقات را قدحی برداد برای من اهمیتی
ندارد ، کسی را ندارم که بملاقات من مشنه باشد ، بهکس و
منفرد هستم ، فقط فامی یکی از دوستان افهم با چهره غمناک و
سپهای مصنوعی بملاقات من میاید !

اینها نمیدانند شخص در محبس محتاج لب متبسم و پیشانی
کشاده و مسرت بار است نه قیافه فکر و اندوه (همچنانکه بعد
از استخلاص تمام این اشخاص و تمام آنها را که هم بدیدن انسان
قیامده اند میگویند در استخلاص و آزادی تو جقد و سعی و کوشش
کردیم و غالباً قضایائی قفل میکنند که ابدا واقعیت ندارد)

شاید اگر با قیافه متبسم هم میآمدند اسباب دلفنی من
میشد ، زیرا یک روح عصبانی بهانه جوئی کرده و هر چیزی با
نظر بد نگاه میکند ، اگر با صورت بشاش می آمدند من از
لاقیدی و بی اعتنائی آنها نسبت بسختی خود شکایت میکردم

ایام محبس

علاوه بر این می‌گفتم « این قیافه‌های پر از مسرت و خوشی شادکامی‌هایی که در محبیط ازاد بیرون موجود است ،مخاطر من می‌پاورد و جر اینکه عذاب محبوسیت را با يك دهان تلخ تری به چشم فائده ندارد ، ملاقات این دوستان جر ازدیاد بد بختی و نكبت نتیجه ندارد . . . »

آری ملاقات را قدغن کردند ، برای من اهمیتی ندارد ولی برای زن‌ها و اطفالی که تمام ایام هفته را در انتظار رسیدن روز چهارشنبه بسر برده‌اند ، برای آن دلهایی که در بیرون از شنیدن اسم پدر و شوهر خود می‌پلید . . .

ایا برای آنها هم اهمیتی ندارد ؟

دلم می‌خواست صورت اقجوانیکه بملاقات پدر خود آمده و لهجه خشك زندانیان مشت نا امیدی سپنه او قواحت تماشا كنم و خطوط یاس و محرومیت را در برجسته تیرین سطورش مشاهده نمایم

دلم می‌خواست این قلب‌های مشغالی که بدرب ضحیم محبس خورده و مایوسانه به گذشته است تشریح كنم
دلم می‌خواست آن شعله‌های اشتیاقی که آن روز در پشت دیوار زندان سرد و خاموش شده است بهیمن

دلم می‌خواست يك موزه روحی و اخلاقی درس بگیردند و این قطرات کرانه‌های اشك را در آنجا به یادگار می‌گذاشتند .

ایام محبس

دام می‌خواست این سایه‌های تاریک یاس و اضطراب را
کبر خانه‌های وحشت زده محبوسین افتاده است بپیم
چه هوسهای بیمعنی !

- ۱۹ -

اینک چهل و پنج روز از ایام عمر من در این دخمه
زندان پایان رسیده . . . کاش خداوند این روزهای تاریک
را از عمر من بجزا می‌کرد

امروز برای دفعه چهل و پنجم بود که تا چشم از خواب
نشودم ، همان چهار دیوار شوم ، همان لحد ضخیم و سنگین ،
همان روشنایی ضعیف و نیمه‌سنگی که از سقف اطاق فرو روده‌ایند ،
همان آسمان عیوس و آلودگی که از روزنه پیداست در پیش
چشم ظاهر شد .

این اطاق در زیر پرتو نیم‌رنگ صبح نمیدانید چه قیافه
غمناک و ماتم زده دارد !

بر دیوارهای این اطاق چه یادگارهای غم انگیزی باقی
است . کسی نمیدانند بفهمد در فضای محنت آلود این اطاق
چه ضجه‌هایی طنین انداخته و خاموش شده‌ست و چقدر آمل
و آرزودر پشت این درهای ضخیم دفن گردیده است و
چه گلیات شیرینی آهسته از روی لبان محبوسین عبور
کرده است

ایام محبس

در این کورستانی که امروز مدفن ماست بیست و یک مزار
موجود است که در بطون سرد و تاریک آن اشکها، ناله‌ها،
طپشهای قلب، آرزو ها، خیالات و بالاخره توده های زیادی
از اسرار روح بشر مدفون است که خیلی تأثیر خمیزترودر -
تأثیر و فهمیدن آن برای بشریت نافعتی از آفرای است
که (پوهی) از زیر خاکسترهای (وزو) بها تقدیم
نموده است

بر دیوار این اوتاق ها احبانا کلمات یا اشعاری خوانده
میشود که درجه یاس و فطامی نویسندگان آن را مجسم می
کند و بیش از هر آنکه غمناکی روح شخص را بلرزده در
میاورد : در یکی از این اوتاقهایی که سال گذشته محبس من
بوده و از همان جا تبعید شده بودم ، آفرای میدیدم که با
چوب کبریت نوشته و آن رؤیای های اشفیه و پربشان را
بخطایم آورد

« »

همین اطای که امروز منطقه خیالات و زندگانی من عرصه
مقدرات و جوائی من و محیط روح حساس و عواطف غمناک
من می باشد ، جفدی قبل محبس یک جوان فا کامی بود که
او را اعدام کردند

در تاریکی و سکوت مطلق شب که حلی صدای تنفس
محبوسین هم کمتر مسموع میشود . یک مهمه شبیه به پرو بال

ایام محبس

زدن کنجشکی که او را حبس کرده اند، بشنوم؛ شاید این روح
ان بدبخت است که از بالای چوب دار باخربن سر منزل دوره
عمرش می‌پاید، و وقتی که خوب کوش می‌دهم صدای خفکان قلب
وضوحه‌های مایوسانه اشرا، می‌شنوم

چقدر ناامیده‌های شب روی زمین، بخود پیچیده و نتوانسته
است بخواب برود، در قلب مایوس ظلمت زده او چقدر پر توهای
امید تابیده و خاموش شده است، چقدر باین درب ضعیف محبس،
باین قراول وظیفه شناس، بان کشنی پست بام نگاه کرده
و امید فرار هم از وی سلب کرده است. چقدر در میان این
اوقات قدم زده و خسته شد و بالاخره نشسته و ریه کرده
است و قطرات اشک او مانند هزارها قطره اشک دیگر در میان
فضای جنایت بار عالم وجود محو و نابود شده است!

مادر پیرش هر هفته دوبار بملاقات فرزند خود می‌آمد نوید
ازادی و استیخلاص را بخوش وی خوانده و امال عهد جوانی را
بر خاطر غفلت زده اش تکرار می‌نمود ولی نتیجه ان نوید ها
و امیدها چه شد؟

نتیجه تمام ان امید واریها این شد که یک روز عصر
مقارن غروب برای اطاق او مخصوصا یک قراول اضافه شد -
این همان روزی بود که فردا می‌بایستی وی را اعدام کنند و
با این حرکت جلف خود می‌خواستند باو بفهمانند که فردا برای
او یک روز عادی نیست، از فردا دیگر این افتاب درخشان

ایام هبس

را نخواهد دید و از همین امروز باید باتمام امال و ارزوهای خود وداع ابدی گوید

اری این جمادای قرن بیستم از بدبختی بشر لذت میبرند بایریشانی و اضطراب ستمبدکان تفریح می کنند : فاله درمذهب اینها موسیقی فرح انگیز ودانه های آشک بسلیقه این اقایان برآیدان است

اگر بجای این قراول شوم که پیشاهنگ مرك وشبح هراس انگیز چوبه دار است يك مخدری باو تزریق میگردند یا يك سم قاتلی بكام او ریخته وعلی الطلبه جسد بهحس او را برای عبرت جامعه از چوبه دار بالا می بردند وباخلاق و انسانیت نزدیكتر نبود ؟

اگر از همان اول يك كلوله به مغزش خالی میگردند و او را ازبسر بردن يك شب تاریك ویراز قلق ونا امیدی معاف می داشتند برحمت وشفقت موافق تر نبود ؟

پنج دقیقه در انتظار مرك بسر بردن باهزار سال زحمت و مشقت در معادن سپریه برابر است

يكشب در انتظار چوبه دار بودن باهزار سال آشمکش در زیر امواج دریا آسانتر است

آتش به آتشی كه اخین لیلی ایام عمر وجوانی او بود این قبرستان در فطرش چقدر زیبا و زندگانی در زندان چقدر سعادت امیز بود ، همین دیوار شومی كه هرروز صبح من با

ایلم عجیب

نظر نفرت و غضب بران نگاه میکنم، انشب هدف نگاههای حسرت آمیز او میشد!

صبح زودی بود، هنوز پرتو خورشید از تاب بر شیروانی های عمارات جنایت پرور طهران نتابیده بود که صدای قدمهای سنگین و منظم در نفر قراول که بطرف همین اوتاق میآمدند بلند شد، پس از آن درب عجیب بایک ضجه خراشیده که بشیون یک مادر جوان مرده بیشتر شباهت داشت بلند گردید.

تکلف معلوم بود، پیریدن رنگ و طیش قلب در این جا قدر و قیمتی نداشت، باید با استقبال سر فوشت خوئین خود شرافت ولی ایا ممکن بود آخرین نظره های مایوسانه خود را به این اوتاقی که آخرین ضربان قلب او را شنیده، و تشنجات روح او را دیده و پیاپیترین هوسها و ارزوهایش در آنجا مدفون شده است بپردازد؟

او را بردند باوفاق صاحب منصب کشتی، اجماعی که یک صدای پر از قساوتی بیرحمانه حکم اعدام ویرا کلمه بکلمه تلفظ نموده و از کلمه آخرین او یعنی وصیتش سؤال می کنند.

ایا این رسم زشت تر و بی رحم تر از آدم کشی

نیست ؟

او را بطرف سپاسگاه بردند، اول چیزی که بعد از بیرون آمدن از نظامیه در برابر او میپاداشد، منظره جویه و حشمتناک

ایام محسّی

دار بود ولی برخلاف ایام عادی چوبه دار در میان يك محوطه خلوت و موحشی كه از انبهای مسلح تشكیل داده اند واقع شده و بطواب مرك مجهز است و يك دسته از درندگان دورا كه عادتاً آن ها را بشر می گویند در اطراف آن ایستاده اند

تشریفات مرك - اری این است تشریفات مرك يك موجودی كه پنج سانتیمترام اسر كنین اورا بهسب و نابود میکنند ولی جامعه بشر میخواهد افراد وی را يك - همان قلع تری جام مرك را بنوشند

ای كركهای بهابان كه در جامعه انسانی ضرب المثل بیرحمی شده ایدا این است هوب اخلاقی اشرف مخلوقات • شاید شما هم این فجایع را بدانید اما نمیتوانید بها اظهار كنید

هر يك از اس اوتاقهای محبس را اكر جستجو كنید از این كونه سر كذشهای فحیح در روشنائی نیمروك آن زیاد مستور است

نمیدانم اكر محبس را در يك باغی قرار میدادند چسا ضرر داشت ؟

اكر در های شیشه طارمی محبس نمی بود انسان نمی توانست حدس بزند كه آنچه يك عماراتی است كه دست

ایلم محبس

افسان ان را بر پا داشته است ، بدخمه واشکفتهای که در
کوهها دیده میشود بیشتر شیهات دارد ، در های ضخیم ان
برای محبس کردن پهلوانهای افسانه و اساطیر گذشتهگان بیشتر
مناسب است. در سقف اوتاق يك سوراخ کوچکی باضافه مبله های
آهن موجود است که روشنایی ضعیف و شومی مانند هوای
کبود روز های برف و باران بر دیوارهای سفید ارتعاش
میدانند

اتاقچه این اوتاقها: يك زیلوی کثیفی است که هر نیک کس
سردابها مر طوب میباشد ، يك رختخوابی نیز دارد که
در انتخاب پارچه ان هوش و سابقه فوق العاده بخرج رفته ،
شاید هم مخصوصا مامورین سوئدی این شکل پارچه را دستور
داده و از فرنگ وارد کرده اند ، زیرا در تمام بازار های
طهران يك پارچه باین بدطرحی و در میان تمام الوان خفه
و تاریک رنگی باین تاریکی دیده نمی شود و يك توزه بزرگ
آب و يك ابخوری سفالین - این است تمام اتاقچه اوتاق
های محبس

ولی ان چپزی که به قیمت تر است و جزء اتاقچه کمتر
محسوب میشود حوادث و سرگذشتهایی است که در طی این
قبرها باامانت سپرده اند و نمی دانم آیا یکوقتی ممکن است ان
قسم یادگار ها را هم در موزه اخلاقی برای نمونه موحش و
بد بخشی افراد افسان معرض نمایش در آورند

امروز رفتم حمام ، دو نفر آژان مسلح در دو طرف من راه می‌رفتند . خیلی میل داشتند بتوانند دست بروی چشم من گذاشته نگذارند مردم را به منم . خیلی دلشان می‌خواست یک کاری کنند که مردم مرا قه بپزند ولی نه برای اینکه به عواطف من رقت می‌کردند . خیر بلکه برای اینکه می‌داد در میان هزار چشمی که بصورت من دوخته می‌شود یکی آشنا باشد و سلام کند . منم خیلی دلم می‌خواست نه کسی مرا به پیش و نه من کسی را ؛ نظر های متجسسانه مردم خیلی مرا زحمت میداد ؛ تماشا های قیافه جمعی و تبسم سار آزادی تالامات روحی مرا می‌افزود ولی چاره نداشتم . مدت ها بود حمام نرفته بودم ، کرد و غبار این احد قاریک بیشتر مرا را بر فتن خمام الزام می‌کرد

وقتی از در نظمی بیرون آمدم سرم ؛ کج شده ، زانو هایم می‌لرزید ، فضای وسیع و پر از نور در نظرم ب عظمت و حشمت ابدیت و لایتناهی جلوه گر شده بود خیال می‌کردم در میان ابر های سفید و در آغوش لاجوردی افق فانی ام ، نظره خرابانها مانند دور تماشا در قشنگی بود که در کارت پستالها با تاسلو های معتبر دیده می‌شود ، آه همان بهناور عظیم تر و محترمانه تر جزو نیر شده یکی در شبکه راتومیل

ایام هجس

برای چشمهای من نازی داشت ، چند نفر زن ناچار های
مجال در عبور بودند ، من مثل اینکه این موجودات را تا
کنون ندیده ام با نظر حیرت باین هیکل های سپاه و عجب
فکاه میکردم ، فقط يك شمع افسانه مافندی در ذهنم مرتسم
شده بود که خیلی باین عروسك های عسرا دار شباهت
داشت .

اگر خانهها عفو کنند يك شخص را که چهل و چند
روز در يك محوطه كوك و میان يك جمعیت محدودی سر
برده است . می توانم بگویم از دیدن آن هیکل ها چه
چیزی بدختم رسید : بی اختیار بخاطر آمدن آن صوت های
هزلی که در کتاب « خاله سوسکه » - آثاهاى کلاسیك ایسم
طفولیت ما - دیده بودم ، چکنم فضای خیابانها برای ما مافند
آسمان را - آنچه ها مثل صبحای وسیع ، اشجار دو
طرف خیابان بمنزله جنگل ، میدان توپ خانه دور نمای يك
جلكه با نرخت و مردم هم شمع افسانه اند

آزان برای رنده حکم سایه پیدا کرده است بلكه سمج قره چسبنده و
در زیر دوش بگرم خانه هام دیگر افسان سایه اندازندولی محبوس در خنزنه
حمام هم آزان دارد اما مایه تعجب این است که بدون اسلحه بگرم خانه حمام
آمده افده شاید این هم بملاحظه مردم و برای احتراز از سخریه
و استهزاء وده است زیرا حقیقتا اگر يك شخص برهنه با
تفنگ پنج تیر و چوب قانون در میان خنزنه ظاهر شوده مضحك

ایام محبس

و جالب است هزا است

يك جهت دیگر هم میتوان تصویر کرد : چون هر وقت محبوس زیر آب میرود قراول هم بالعمده باید زیر آب برود و در این صورت تفنگ و فشنگ فاسد می شود، آنچه اگر برای مرتبه دوم از اروپا مستخدم خواستیم اسلحه های فساد ناپذیر و رگمان های منظمتری از تمدن اروپا برای ما ارمغان خواهند آورد که محبوسین سیاسی را از زیر آب هم بشود مراقبت نمود !

از حمام بر کشتی ' اگر از من می پرسیدند چه دیدی و چه اتفاق رخ داد بدون شبهه می گفتم هیچ، در دورتسی که هزار ها چیز دیده بودم و در اعماق روحم اتفاقات زیادی روی داده بود که هنوز قلم من با این لغات مختصر و محدود نمی تواند آن ها را بیان کند: وقتی که نزدیک نظمیه رسیده بودیم يك درشکه کرایه رسیده و جلو اسب خود را گرفته بدون اینکه ملثفت قراول های چپ و راست من بشود گفت : آقا نمی فرمائید ؟

این تکلیف ساده مرا منقلب کرد و نمی توانم بگویم چه حائلی در من توأید نموده که به دون جواب آرد و گذشتم

این تکلیف ' و خیلی شیه بود به آرزوی معصومان آن طفلی که چند روز قبل در محبس دو دست کوچک وضع خود

ایام غمخس

را بسکردن پیدوش انداخته و می گفت « آقا جان من
همین جا پهلوی شما می مانم یا بپاشید برویسم خانه
خودمان »

(۲) -

رفقا يك يك رفتند نفس از مرغان هم اواز خالی شد -
حساب روز هارا فراموش کردم ، ای کاش دوستان مرا و
برادر هایم را - پدر پیرم را - فضای پرنور آزادی را و
بالاخره دقا را فراموش می کردم

بر خلاف آنها گفتم که میگویند وجود ناقص بهتر از عدم
صرف است ، بعقبده من در عدم مطلق راحتی بیشتر موجود است -
هر قدر وجود کمتر آلوده شویم از بدبختی دور تریم ، هر
فقدانی که در مواهب طبیعت دست دهد و مارا بعدم نزدیک
تر نماید سعادت است : بزرگترین مواهب طبیعت عقل و دراکه
است - آیام پیدانیدن اعصاب حساس چه زنجیر خشن و ناهمواری
است ، این قلبهای سریع التأثير چه بار سنگینی است - این
قوه حافظه چقدر اندوه خیز و حسرت اوراست !

من میدانم فلسفه بهاها بمن اعتراض خواهند کرد و
میگویند آزادی هم یکی از مواهب طبیعت است پس چرا از فقدان آن
شکایت میکنیم

جواب اینها سهل و آسان است - با وجودیکه هوای

ایام محبس

محبس برای محفل سردن هر دریا که مندی کافی است، هنوز نه قضی
کونی را بمن نپاموخته است؛ حبس فقدان نیست؛ حبس یک
امر وجودی است؛ حبس یکی از قوانین و نظامات جامعه است؛
حبس یکی از تظاهرات حیات اجتماعی است همچنانکه توقف در چشمه
یکی از تظاهرات حیات طبیعی است

منها این محبس نیست که مرا اقبیت میدهد، احساسات
من محبس را تار یک ترمه میکند، بلندی فکر من محقق این ورطه را نا
پیدا تر و دهشتناک تر می نماید، اعصاب پر از حس من قهقاره
مشهودات را خون آلود تر میسازد. یک حوائی در محبس مابود
که غیر از چیز خوردن، از مظاهر حباتی چیزی دیگر نمیدانست،
با چشمان وحشی و خالی از قائل همه چیز را تماشا میکرد
قالم او در محبس فقط برای این بود که نمیدانست عصر در
خیابان لاله زار قدم بزند و این چنانچه ، میداند یک اندوه
خفیف و مختصری است ولی من

در زاویه جنوب غربی محبس مابک محوطه کوچک بهم
دائره موجود است که تقریباً هشت یانه اطراف بدون سقف
دارد که هر چند روز یک مرتبه محبوسین زندان امره (۱) را
بناچار میآورند تا از میان دو دوارتخت آن نور آفتاب در آنها
تابیده و آسمان را تماشا کنند و هوای اراد و سالم را
استنشاق نمایند

زیرا در محبس امره (۱) - حبس تاریک - از نور

ایام محبس

آفتاب و هوای آزاد اثری موجود نیست. این بنا، چنانکه تعریف می کنند مانند اقیانوس های زیر زمینی مرطوب و تاریک و منعفی است

دیروز در میان این دسته محبوسین که بانجام می بردند، يك طفل ده ساله رنگ پریده را دیدم که يك زردی موحشی صورت ویران را گرفته و مثل اینکه از قهر قهر یا از برآواری بیرون آمده باشد، چهره او بایک غبار غمناکی مستور بود؛ چشم های او از فرط لاغری کوفه و بواسطه تیر کشیدن دماغ خیلی وسیع و از يك پرنو معصومانه سیراب بود؛ با نظر بهت و حیرت بهر طرف نگاه میکرد گویا کسی را جستجو میکرد که باو بفهماند يك طفل ده ساله مستحق چیست تاریک نیست هلی کسی را نیافته و بایک نگاه مایوسانه که برای انقلاب دنیا کفایت میکرد باسمان نگاه کرد...

فقط يك مرتبه دیگر در عمر خود این منظره را دیده بودم: روزی در خانه یکی از آن افراد قسی القلب نوع بشر که مادتا آنها را اشراف، طبقات عالی، صنف ممتاز و ارباب ذوق و سلیقه می گویند رفته بودم، يك بچه آهوی خیلی قشنگ و ظریفی برای او آورده بودند؛ فردای آن روز يك دسته از هم جنسان خود یعنی همان ماشنه های گوشت خوار را وعده گرفته بود، امر کرده آن بچه آهو را برای پذیرائی مهمانها بکشند

ایام محبس

این جهون نصف در زیر پنجه توانای قاتل
خود دست و پا می‌بزد می‌خواست خود را از دست بی رحم این
کوک فاطم و این پلنگ عاقل خلاص کنند، بالاخره کوشش
های او مفید نیافتاد دست و پای او را بستند، من حرکت
شدید قلب او را که با سرعت وجهش زیادی در کار زرن بود
مشاهده می‌کردم، چشم های او را که پر از تضرع و استرحام
بود و آخرین فروغ امید مبرف در آن خاموش شود تماشا
می‌کردم که پس از اینکه از رحم و شفقت قصاصهای خود مایوس
شد، با سمان نگاه کرد.

چقدر از این نگاه ها سو توای سمان بالا رفته
و در اعماق سرد و بیروح تو مدام و متلاشی شده است.

- ۲۲ -

اصلا من معنی محبس نمیره ۲ را نمی فهمم ، من نمی‌دانم
فلسفه محبس تاریک چیست !

دلم می‌خواهد از تمدن بشری ببرسم محبس تاریک یعنی
چه، دلم می‌خواهد از آن مستخدمین اروپائی سؤال کنم چرا
محبس را اینطور بنا کرد ، آید بهتر نبود این بنیادکار
تمدن اروپا را برای خود نگاهداری نموده بایران بیاورند ؟
محبس نمیره (۱) برای مجرمین و حمایتکاران مخصوص
داشته و در کابینه و توف الدوله ارواح آزادی طلبان را هم در

ایام محبس

آنجا دفن میکردند ، سیاست ماها فریادها کرده و شکاینها نمودند که مقصر سیاسی در همه جای دنیا محترم است و او را نباید بحبس تاریک انداخت ، حبس تاریک مخصوص اشخاص مجرم و جانی است ؟

اگر ازمن میپرسید ، این بنیان شوم را ویران کنید ، خرابه آنرا هم سوزانیده ، خاکسترش را هم بکوبید های بیکران پراکنده کنید .

حبس تاریک یعنی چه ؟ کدام قانون اخلاقی ، کدام تمدن ، کدام فلسفه ظالم بما حق داده است که مجرم و جنایت کار را در حبس تاریک ببندازیم ؟

بروید بدیوارهای آنجا ، بهوای راكد و متعفن آنجا ، برخواب کتیف و بد بوی آنجا میکروسکوب گذاشته تماشا کنید ، میکروب سل و خفسازیر کجا تولید میشود ، آیا ضعف مزاج افراد بشر ، فزریق میکروب امراض مسریه در خون و ریه آنها جزء تمدن محسوب میشود ؟

چرا مجازات قتل مجدل بحبس شده و قوانین تکاملی بشر در تکمین جنایت را غالبا فکشته و حبس میکند ؟

آیا غیر از ان است که میخواهند افراد يك جامعه کم نشده و حیات اجتماعی ضعیف نشود ؛ آیا افراد مسلول ، افراد نحیف و علیل ، اشخاص هیستریک ، مزاجهای مبتلا بفقر الدم برای هیئت اجتماعیه غیر از ضرر و غیر از ضعیف کردن سل ،

ایام محبس

غیر از طریاب کردن نژاد چه اثری خواهد داشت ؟
 بدیهی است ضرر وجود این گونه مزاجهای علیل و
 سقیم بیش از عدم آنها است و مبنی بر همین نکته علمی است
 که بعضی از فلاسفه مادی اعدام اشخاص مریض (مبتلا
 بمرضهای مسری و مؤثر در نسل) را برای صحت هیئت اجتماعیه
 لازم دانسته اند و از همین لحاظ است که در بعضی از بلاد
 انازونی تصدیق طبیب را اولین شرط صحت ازدواج قرار داده اند
 اما این محبوسین که در احوال مرطوب و تاریک محبس
 قمره (۱) زندگانی میکنند و مدتها در آغوش جرثومه های
 امراض مسری و مهلك و مسری پرورش می یابند، برای هیئت
 اجتماعیه جز نشر امراض، جز ضعف کردن خون اجتماعیه، چه
 اثری خواهند داشت .

آنلسپکه محبس قمره (۱) را این طور دستور داده
 و طراحی کرده است : بزرگترین جنایتی را از نقطه نظر هیئت
 اجتماعیه مرتکب شده است
 منمدین عقب خوی ۱

برای آزار و افیت یک نفر بشره های ظلمه (محبس)
 کافی است . محدود ساختن حیات و زندگانی آنها بقدر آفتاب يك
 شکنجه انسانی است که میتواند دفعه گزافان آنها باشد . دیگر
 لازم نیست آنها را زجر کش کرده حیات سالم آنها را لوده
 بامراض هواناك نماييد . اگر خیلی رقیق القلب هستید من يك

ایام محبس

پیشنهاد دیگری بشما میکنم :-

مقصرین را بسپاه چالهای مرطوب و ظلمت زده محبس
نمره (۱) نهند از بد بلکه آنها را بیای چوبه دار روانه کنند
البته خیلی اسافت و کواراتر است ، نوشیدن جرعه مرقه فقط
پنج دقیقه طول دارد ولی شما در محبس نمره (۱) هر روز
و هر ساعت و هر دقیقه این جام زهر را بکام این بدبختان
میریزید

همه منطقههای غلط شما را قبول میکنیم ولی بفرمائید به
بچه‌ها طفل ده ساله در محبس ناریک چه میکنند ؟
یقین یکمشت کشمش دزدیده ، یا پنج قران چوب بریده
است - همچو نیست و آیا ان خود يك جنایت بزرگی
نیست ؟

اگر ازمن میشنوید اطفال شیر خوار را هم بسپاه چالهای
خود بپردازید !
نمی‌دانم کی قلم عدالت بر این جرایم شما خط بطلان خواهد
کشید

این اطفال رنگ پریده که در محبس انداخته اید
دزد نیستند . در دست جنایتکار شماست که بر پیشانی مقدرات
آنها حیم و جنایت می‌نویسد
و قریبکه ۳۲ نفر طفل را مانند کوسفند در محبس عمومی
روست سبصد نفر دزدو جانی میریزند ، آیا نمیدانید اخلاق

ایلم عجیب

ساده آنها فاسد شده و بزودی آنها هم دزد و آدم کش می شوند ؟

آیا هیچوقت شده از يك طفل پانزده ساله پرسید كه چرا دزدی كرده است ؟ آیا هیچوقت در عمق روح و پشهو لوزی او فرو رفته اید ؟

این اطفال بدبخت در پناه قوانین اجتماعی شما بدبخت و شقی شده اند . اینها دزد نیستند ، اینها اطفال گرسنه هستند كه شكجه جوع بورطه سفالتشان افكنده است .

آیا پلیس های منظم شما كه آنها را دستگیر كرده و به عجبس می اندازند بهتر این نبود كه آنها را بیک مدرسه صنعتی جلب نمایند ؟ آیا قضات شما و شارهین شما هنوز نفهمیده اند كه علم و صنعت بهترین پلیسی است برای منع دزدی ؟ آیا مستنطقین شما این نكته را درك نكرده اند كه هر كس يك مرتبه پای باین منطقه سفالت گذاشت ابدیا با نجا آمد و شد خواهد كرد !

نگاه كنید از ماوراء قبابه محنت زده آنها كه درد آرسنیک و فلاكت افرا درهم شلخته است ، پرتو فكات و فروغ يك روح پاك و منبعی تجلی مپكند كه اكر هیات اجتماعی به پرورش آن قهقام مپكرد صالح ترین عناصر ملی مپشد !

اینها و آن زن هایی كه معمولا آنها را بد و فاسد مپدانند

ایام حبس

و هر رئیس الوزرائی که می خواهد دماگوزی کند دستور
های سخت نسبت بانها صادر می کنند ، همه شهید قوانین
اجتماعی و تمام آنها قربانی هائی است که منطق غلط هیأت
اجتماعیه بر استان مدیته (۱) و اخلاق (۱) تقدیم
نموده است

آری این اطفال را بمدرسه بفرستند صنعت به آنها
یاد بدهند شکم آنها را سیر بکنند ، اگر دزدی کردند آن
وقت عدالت جامعه حق دارد زندگانی آنها را محدود نماید
ولی نه در حبس نمره (۹) بلکه در يك بساخ خورش آب
و هوا

نظمه طهران مرکز فوج است

شنیدم یکی از محبوسین را بعد از سه ماه حبس که
محاکمه کردند فقط ده روز حکم حبس در حق وی
صادر شده بود

يك طفلی را فقط برای اینكه يك اقسه نان از
دكان خیابازی دزدیده بود چهار ماه در حبس نگاه
داشتند .

یکی دیگر که بازن و بچه خود برای کسب همیشه از
قسم بطهران میآمده است فقط برای این که دزدیده است يك
سبد مجهولی از شخص ناشی يك طاقه شالی دزدیده و این شخص به
صاحب مال اطلاع داده است امروز چهار ماه است که در

ایام محبس

محبس عمومی بهلا تکلیف افتاده است و زن و بچه او چه شد قد زندگانی آنها بچه شکل اداره میشود ، تکفل معاش آنها آهست ، يك محبوس چگونه میتواند يك سيد مجهولی را به نظمیه معرفی کند همه اینها در منطق نظمیه بدون جواب و پاسذوت و بی اعتنائی تلقی خواهد شد .

دوات بهر يك از محبوسین سه قران میدهد كه نظمیه بجای این سه قران يك لقمه نان كتیف و يك كاسه آب كسوت متعفن یا شور بای مهوع میدهد ؛ در سال دو دست لباس رنگ كرده به محبوسین عمومی میدهدند . در محبس عمومی سبكار و جای اصول تنظیم و حفظ الصحه به هیچوجه وجود ندارد : سر آنها مانند قلندران ، لباس ، كتیف و پاره پاره ، فرش آنها زیلو های پراز كثافت میباشد

این آقاها را كویا محبس را برای نشوونمای امراض مسریه ، برای كشتن روح مناعت و شرافت مندی برای پرورش فساد اخلاق و برای تعمیم ذنالت و پستی اختراع كرده اند .

آیا يك دولتی كه می خواهد افراد غیر صالح خود را تادیب نماید نمی داند باید حوالج اولیه زندگانی آنها را تامین كند - حوالجی كه هر حیوانی بدان منتقم و بهره مند است آیا نمیداند شكم كسرسنه نمی تواند عقیق و با عصمت باشد . آیا نمیداند يك فامیلی كه وسيله زندگانی و

ایام محبس

ارتمزاق آنها را از دست آنها گرفته اند در محبت تا بهیر
 مآلمات جوع بچه ظالم نموده های چرکین قدم گذاشته و روح
 پساك خود را با عمالی که عادتاً آنها را کتاه و خطا می نامند
 آلوده می نمایند

آری محابس نظمی طهران مرکز فجاج است ، در زیر
 این رایت سپاه است که قشون دناوت و شرارت جمع شده
 و در این زوایه نکبت انکیز است که نطفه جرایم و جنایات
 بسته میشود

- ۲۳ -

امروز راجع بان طفلک بدبختی که در محبس مادر يك اقدام داشته
 اند بامدیر محبس گفتگو نمودم ، می گفت این يك پسر بد ذاتی
 است که خیلی سابقه با محبس دارد

جواب های ایشان بهیچوجه با سئوالات و اعتراضات من
 منطبق نمیشد : دزدی کردن مستلزم حبس تباريك نیست ،
 خصوصاً دزدی يك طفل غیر بالغی که عدم تربیت و فشار کرسنکی
 پای او را باین عنبه های تنگین آشنا نموده است

اینها نمیدانند اطفال و هزار ها افراد دیگر شهید بی
 اعتنائی و لاقیدی هیئت اجتماعیه و قوانین ناقص و غلط آن ها
 شده اند

اینها نمیدانند که این افراد ضعیف محتاج مرحم و شفقت

ایام محبس

هستند نه محبس تارک ، برای محو کردن جرم و جنایات محبس
باید کرسکی را معدوم نمایند و فلاکت را قائل بود کنند ،
باید فقر و پریشانی را از میان ببرند

اطفال چه کنایه دارند ؟ - غیر از اینکه فرزندان آدم
هستند تقصیری ندارند ، اگر چه ملک درکی میشود البته محوش
بخت قمر و ماه میماند قمر میشود

در فرضیه قوانین غلط شما و همای ، منطق شما جاهل را
مسئول اعمال ، شد اطفال و دانشمندان ، آرها را به اسم
دردی حتما در محبس هر اقدار ، ولی اگر محبس تارک
برای چه ؟

یام حبس

من يك وسيله بهتر ومؤثر قری برای معترف ساختن مفصرین
میدانم ، یعنی از اعمال سردار جنگ بختیاری که در اصفهان
نسبت اسرای (قس ، بجان) استعمال میکرد آموخته ام . اولاً
ممکن است حلقه آهن را سرخ کرد و در کردن آنها بی
اندازید ، آنها مبلهای هن را در قفس گذاخته و در طول
ماه به پای آن ها فرو ببرید ؛ ثالثاً در اطراف سر آنها خمیر
گذاشته و روغن دغ را در وسط آن بریزید ، رابعاً ممکن
است بطور عادی سپنج در آتش گذاشته و بدن آن طفلک را
مثل بدن رضا خان چراغی دغ کهنه - آنها را این ترتیب
زودتر اعتراف بخواند در ؟

اینها تصور می کنند عتراف نکردند . مشار الیه را آنها
حق میداد که هر کاری می خوانند نکنند ، اعتراف آوردن
را يك مجوز قاموسی در دین داری در قسرت های دور
توحتن .

مسیحائی ؟ شنیدم در زمان سردار جنگ برای اقرار
آوردن يك نفر از اشرف در ریجیل « پای ، محبوس در روی
آتش گذاشته و آتقدر آتش را باز زدند که اسمعایل پادشاه
نظم به طهران هم برای معترف ساختن اطفال در سله حبس
زاريك استعمال میکنند

بنام رشادت و قوت قلب بکطفل در سله ماه حبس
توحتن در عتراف میکنند

ایام محبس

مدیر محبس آن را دلیل خیانت و شرارت فطرت او
میداند در صورتی که من آن را برهان منافع طبع ، جسارت
اخلاقی و قوه صبر و بردباری او میدانم ، اثر در هر کار دیگر
وارد میشد و این مزیت را بکار میانداختن مورد تمجید و تحسین
همه واقع میگشت

- ۱۴ -

عزیزم ،

تمام کله های شما را تصدیق میکنم اعتراف می کنم که
رفتار من بکلی با ان احساساتی که هر روز و هر شب شما تقدیم می
کردم منافی بوده و شما حق داشته اید که تعجب کنید و همچنانی
که سایر رفقاء حق داشته اند مرا فراموش کاری . بیوفایی ،
لاقمندی و بی مهری منم نمایند

ولی نمیدانم اگر شما به جای من میبودید غیر از اینطور
رفتار میکردید ؟ - البته چنین تصور میکنید . آن اوقاتی که
بنده هم در زیر آسمان قشنگ شهر شما زده کی میکردم نظیر
همین احساسات مرا از رفقای طهرانم دلخور کرده بود و خیلی
مهل داشتم علت این فراموش کاری و این بی اعتنائی بیک نفر
دوست قبیله شده شان را بفهمم چیست

اما باید تصدیق کرد که حق با آن ها بوده است ، شما
نمیدانید که این فضای آلوده طهران برای تیره کردن صفوت

ایام محبس

قلب و خاموش کردن پر نو احساسات لطیفه چقدر سریع التاثیر است !

شما بهیچوجه ایام اقامت خود را در طهران بنا موقوف نموده در آن شهر مقایسه نکنید : اوقات شما برای تحصیل اختصاص یافته بود و سایر اوقات را به مطالعه ، ترجمه ، نوشتن ، شعر گفتن ، گردش ، تماشای طبیعت ، رفتن به نزهت گاهها ، معاشرت بایک دسته از جوانان محصل احاطه می کرد ، بایک قلب خالی از تشویش ، بایک مغز آسوده ، با یک دگر روشن لذآیند عالم زندگانی - لذایذ پاک آن را - در اغوش داشتید .

ولی ... ایا باور میکنید که در تمام این مدتی که در طهران بوده اید و هستیم یک مرتبه به تاتر - سمنجا - اوپراه - سیرك رفته ام دایا باور میکنید از روزی که با شما روی سیمزه های صحرا افتاده بودیم و غروب افتاب را تماشا میکردیم ، ابر پار های یا قوت رنگ حواشی آسمان را ، کوههای اطراف را که در زیر آخرین پرتو سرخ افتاب مانند یک شعله آتش شده بود ، بایک حیرت عاشقانه نگاه میکردیم ، تا امروز که در میان چهار دیوار محبس نشسته ام افق را ندیده ام ، شبهای مهتاب را فقط در خیابانها ، انهم هنگام عبور و مراجعت بمنزل تماشا کرده ام .

بعد از سراب قشنگ شهر شما زمزمه های شیرین هیچ جوانی این روح افسرده ام را بحرکت نهاده ، اراضی

ایام محبس

سبز باغهای باطراوت، پرندگان زیبا را ندیده در دامن پر
از مهر طبیعت نطفه داده ام

ایا باور میکنید بعد ازان شبی ، رافاؤل را بشما رادم
دیگر لامارتین را ندیده ام

اه که ما بنی نوع بشر حقدور بدبختیم

بدبختی ما تنها این نیست که همقواقم مانند یسك كېك
ازادافه در دامنه های آوه دردش کرده ، ما فندك یك ساری
اشپانه قشنگ خود را بر م تفهترین شاخسار های سبز برك
درختی بنا کرده ، از فكر قمر احمر و قمر زرع اسوده ، ما فندك
اهوئی در جلگه های وسپس و پیر ، از نور اهر سو دوفسكی
نماقم

تنها این بدبختی نیست قوه حافظه هم يك بدبختی دیگری
است که غالباً ما را دچار شکنجه و عذاب مینماید : قوه حافظه
روزهای سپاه ، دقایق عبوس ، طوفانهای مهیب و بحرانهای سنگین
را بخاطر انسان مبادرد ، حافظه خوشبختی از دست رفته ،
لذتهای محو شده ، مسرتهای فراموش شده را بی فکر و ماسف
ما از دور بنا نشان میدهد

گذشته يك کرداب عمیق است ، اوراق دکانی مادر
بطون آن فکر رفته محو و فندك میشود ولی پندیده بیرونفسد
حافظه سطور برجسته آنها را خوب با ، به بر در د ، ما
جسم میکند و جز قالم و قفسه اشیا ، ری س ا د

ایام محبس

چقدر خوب است فراموشی ! چه سعادتى است غفلت و
بپختبرى ! از عقل ، از حافظه ، از حساسیت و از هوش و فکارت
خود چه بهره برده ایم ؟

عزیزم نه تنها شما را فراموش نکرده ام بلکه
بر این فصل از دفتر صبرم همیشه مراجعه کرده و متأسف
مى شوم

چقدر ارزو دارم الان شما هم در این زاویه محبس افتاده
ودى و من مى توانستیم (قول هلوگینز) « روسو » را بخوانیم .
این کتاب مدعى است پهلوى من افتاده ، اما قلمپوشانم خود را
بدان مشغول سازم زیرا شما میدانید هنوز نمى توانم فرانسه
را بفهمم !

ایضا ممکن است شما فراموش شوید - شماغی که قشنگ
ترین خاطرات قامت کرمافشانم با او آمیخته است .
آلان هم که چشم روى هم گذاشته بدورنمای گذشته نگاه
میکنیم . همان آسمان شفاف لاجوردی ، همان صحرای سبز فیهن
آباد که در زیر درختن بید آن مینشستیم ، همان طبیعت خندانی
که احبانا در کنار افق از میان قطعات ملون ابرها برما تجلی
میکرد ، مشاهده کنیم

مگر ما هم نبودیم و رفتیم که بالامارتین بساو وا رفتیم؛ روى
برکهای زرد حزان زده افجیا راه مى رفتیم ، برقابق سوار
شده ، زمزمه کف الوده دریاچه های سوېس و ایطالی گوش

ایام محبس

داده ، صدای ریزش قطرات شفاف آب را بر سطح افزنده
 دریاچه می شنیدیم ، در میان جنگلهای اطراف پاریس کم شده ،
 در میوه‌دهوت ، بمب‌خبر مرك ژولی بمارسپده و آخرین تشنجات
 مرك اورا که بر صفحه کاغذ مرتسم شده بود می خوانسیدیم ،
 لریه های خود را باضجه های مایوسانه را فائل و ان ظلمت
 مدش و ارام شب مخلوط میکردیم !

اه جقدر این یادکارها المناك و شیرین است !

لامارتین بقدر طبیعت بزرگ و قاتر افکهنز است برای اینکه
 فغمه های مشوش خود را با ترانه های غم آمیز طبیعت وفق
 داده است ولی اشیاه کردم لامارتین و تمام نوشنجات حساس و
 شوم‌انگیز او فقط بیکه‌قطره اشکی است که از چشم بشریت بدامن
 بیکران طبیعت چکیده است

عزیزم ! ان زندگانی ساده و پر از شوری که با یکدیگر
 بسر بردیم فراموش شدنی نیست موافق ان دو روحی که از
 جامعه بشری منفرد و همیشه در میان ابرها و در اعماق اتو
 مسفر هوا و در اغوش کوه و صحرا برای خود جبههجوی مکان
 می نمودند مارا بدرجه بیکدیگر نزدیک کرده است که ممکن نیست
 شمارا فراموش کنم

ولی اصول سپاست ما بی مرا و احساسات مرا معدوم
 کرده است

هرشب بایک مفرز خسته و افکار متشنج به منزل بر میگردم

ایام محبسی

دیگر چیزی را که نمی توانستم تحریر بود چند تکه نهمه
کاره در آبرمانشاه داشتم که همین طور تا تمام مانده است
طهران فراموش خانه است ولی يك فرا موش
خانه . . .

راستی از هر سمت با يك لهجه مخصوصی فراموش کاری مرا
ملامت نموده و از طرف خود برای من عذر تراشی کرده سر
ر می هاگی فرض میکنند

آنهاگی که دور از تهران زندگانی میکنند نمیدانند
طهران چیست - نمیدانند در زیر این کله زیبا چه معانی زشتی
مستور است من هم وقتی که قدم باین منطقه فساد نکذاشته بودم
چهارا می کردم : نظافت ، ظرافت ، امنیت ، اخلاق ، سیاست ،
علم ، فضل ، هوش ، اباقت ، انجمن های علمی ، مجامع ادبی و
مجامع فلسفیه - همه چیز های خوب در طهران
موجود است

اما افسوس ! اجازه بدهید این مکتوب را تا این جا
ختم کنم اگر اجازه دادند آن را برای شما بفرستم در مکتوب
گای تابلوی طهران را با تمام شکسته های مهارت خود بقدر قوه
برای شما بکشم

- ۲۵ -

امروز عصر درب نظمیه پر بود از جمعیت تماشاچی

ایام محبس

و آژانهای مسلح و قطعا آسرن هم آزاد می بودم و از آنجا عبور می کردم میبایستادم و قیامت می کردم : منظره آژانهای مسلح که در ب نظامیه نظام ایستاده اند و در شبکه های زیادی که صف بسته و منظرند ، در ایام حکومت این هفت دولت ، خیلی پرمعنی و قابل همه گونه تفسیر است : آیا کسی را می خواهند بدار بزنند ، محبوسین سیاسی را می خواهند تبعید کنند ، آیا عده این محبوسین بچند نفر میرسد ؟ اصلا محبوسین پلیتهکی چه قسم اشخاصی هستند ، محبس و توقیف بر سیمای آنها نشانه مخصوصی ثبت نموده است ؟

اینها همه مستلزم این بود که در نظامیه ازدحام شود و هر راهگذری وقت بهسکار و بی مصرف خود را صرف تجسس نماید

امروز صبح بما خبر دادند که عصری از این محبس خواهیم رفت ، باغ سردار اعتماد که در توقیف دولت است به محبوسین سیاسی اختصاص خواهد داشت و محبس نمره (۲) مخصوص دزدان و مجرمین خواهد بود ، محبوس سیاسی نباید محترم باشد !

راستی هم از اقامت در قعر ظلمت زده این محبس به ملک آمده بودیم مخصوصا امروز که باران میبارید و منظره باران که در صحرا و باغ و دریا طرب نکیز و تماشاغی است در محبس نمره ۲ شوم و غم انگیز است

ایام محبس

آسمان محبس بدرجه تنك و كو چك است كه بقطعه
ابر بسهوات آن را مسنور می نماید و همین كه فضای اسمان
در زیر ابر مخفی میشود يك هوای تیره و خفه ، مانند غروب
های سرد و تاریك روزهای بارانی زمستان آن جا را احاطه
می كند ولی يك مغرب طولانی كه امروز از صبح شروع شده
و تاوقتیكه پای ماز محبس بیرون گذاشته شد خاتمه یافت
آنوقت این راهروهای تیره ، تاریك ، اوطاقهای
تیره روشن ، ظلمت زده و مرطوب تر ؛ قرش و رشته خواب سرد
و نمناك میشود

تقریباً یکساعت بهشت به غروب نمانده بود آن وقتی كه
بجا اعلان حرارت دادند، وقتی كه شبانان میخواهند كوسفندان
را وارد آغل كنند دم در ایستاده ان ها را يك يك از زیر
پای خود رد كرده و شماره میکنند ؛ در بعضی شهرهای عراق
عرب هنگام غروب كه چوپانان كوسفندهای مردم را از چرا
باز میاورند ، دم دروازه مامور ذابح با تعلیمی خود يك يك
آنها را شماره میکند ، امروز عصر هم بهمین کیفیت قراول درب محسرا
محكم نگاه داشته و از شكاف درب نیم باز يك محبوسین را بیرون فرستاده و
فریاد میزند « این هفت ، این هشت ، این نه » مثل امانت
پستی محبوس بدست یكدسته آژان كه بطور دائم ایستاده
و يك محوطه برای ما ایجاد كرده بودند سپرده میشد و مثل
این بود كه میرسیدند با سایرین مخلوط شوند

ایام همیس

از درب همیس تا حیط اول نظمیه و تا درب نظمیه پربود
از جمعیت تقریباً ده پانزده نفر زن در نقاط مختلفه ایستاده
و مشغول کربه زاری بودند زیرا نمیدانستند جواهرها و شوهران
آن هارا کجا می خواهند ببرند .

این دسته از بشر که بواسطه فشار های متمادی جنس
نور و عدم تربیت ضعیف النفس شده و رفته رفته قوه صبر
و مقامت آنها میل به مجز و انکسار شده است ، نمیتوانند
آینده را با قیافه واضح و روشن مشاهده کنند و بالطبع در
موقع مسرت همه چیز را خوب و خندان و در دقایق محنت
همه چیز را تاریک و سپاه می بینند ، نمی توانستند حدس
بزنند چه سر نوشتی برای مرد های آنان تهیه شده است
و علاوه کلمات اطمینان بخش کسان خود و آزان های نظمیه
راهم مایل نمودند تصدیق نمایند

در این وقت حالت يك مادر پیری که زمین افشاده و با
تربه های مخلوط بضجه و شپون بر سر و سینه خود میزد
همه مارا متاثر کرد زیرا یکجوان او را بنام سپاست چندی
قبل اعدام کرده بودند از آن جهت باور نمی کرد که پسر
او را از يك محبس تنگ و تاریک يك عمارت عالی و محفوظ
به فضای وسیع و اشجار اطراوت خواهند برد
ولی جاره چه بود او را در میان دود سپاه اندوه رها

ایام محبس

آورده و رفیقیم زیرا در نظمیه طهران عواطف شریفه بشرچندان
قدر و قیمت می ندارد ، ماله و اشك ، فاكامی و محرومیت از
مناظر طادی اینجا محسوب می شود

بیرون نظمیه يك منظره باحشمتی داشت : درشکها منظمه
انبوه خلایق منتظر ، آژانها مراقب و مواظب ، سکوت و
احترام با کنجکاو و تجسس مخلوط شده بود
مصور می کنیم منظره دار زدن باحشمت تر و با عظمت
تر باشد ، اگر شخصی محکوم باعدام حب حیات نداشته باشد
و خیال مرك او را اقیب نمیدهد می تواند از این منظره لذت
ببرد ولی بدبختانه در حین مرك - هیات بایك قیافه زیباتر و
بدیع تری جلوه گر می شود ، آفتاب طلایی تر ، مهمه
حیات و زندگانی مسرت بخش تر و آمل دوره زندگانی منقسم تر
ظاهر می شوند ، از این رونه تنها انسان منظره با حشمت
چوبه دار و تماشاگران را نمی تواند با نظر تمجید نگاه کند
بلکه پیمانه مرك را هم بادهانی قلیخ تر می آشامد .

- ۲۶ -

این عمارتی که برای مامین آورده اند بیرون شهر در آغوش
صحرا و افق میباشد ، اگرچه محوطه اطراف همات
خلی کوچک و محدود است ولی از طبقه فوقانی که محل سکونت

- ۱۳۳ -

ایام هجس

از درب هجس تا حیات اول نظمه و تا درب نظمه پسر بود
از جمعیت تقریباً ده پانزده نفر زن در نقاط مختلفه ایستاده
و مشغول گریه و زاری بودند زیرا نمیدانستند جوابها و شوهران
آن هارا کجا می خواهند ببرند .

این دسته از بشر که بواسطه فشار های متمادی جنس
ذکور و عدم تربیت ضعیف النفس شده و رفته رفته قوه صبر
و مقاومت آنها مبدل به عجز و انکسار شده است ، نمیتوانند
آینده را با قیافه واضح و روشن مشاهده کنند و بالطبع در
موقع مسرت همه چیز را خوب و خندان و در دقایق محنت
همه چیز را تاریک و سپاه می بینند ، نمی توانستند حدس
بزنند چه سر نوشتی برای مرد های آنان تهیه شده است
و علاوه کلمات اطمینان بخش کسان خود و آژان های نظمه
را هم مایل نمودند تصدیق نمایند

در این وقت حالت يك مادر پیری که بزمین افتاده و با
تربه های مخلوط بضجه و شیون بر سر و سپینه خود میزد
همه مارا متأثر کرد زیرا یکجوان او را بنام سباست چندی
قبل اعدام کرده بودند از این جهت باور نمی کرد که پسر
او را از يك محبس تنگ و تاریک يك عمارت عالی و محفوظ
به فضای وسیع و اشجار باطراوت خواهند برد
ولی جاره چه بود او را در میان دود سپاه اندوه رها

ایام محبس

آورده و رفتم زیرا در نظمی طهران عواطف شریفه بشرچندان قدر و قیمتی ندارد ، ماله و اشك ، قاقامی و محرومیت از مناظر مادی اینجا محسوب می شود

بیرون نظمی يك منظره باحشمتی داشت : درشکها منظمه انبوه خلایق منتظر ، آژاها مراقب و مواظب ، سکوت و احترام با آنجکای و تجسس محلول شده بود تصور می کنم منظره دار زدن باحشمت تر و با عظمت تر باشد . اگر شخص محکوم باعدام حب حیات نداشته باشد و خیال مرك او را اقیب دهد می تواند از این منظره لذت ببرد ولی بدبختانه در حین مرك بهیات بایک قیافه زیباتر و بدیع تری جلوه گر می شود ، آفتاب طلایی تر ، همه حیات و زندگانی مسرت بحس تر و آمال دوره زندگانی منقسم تر ظاهر می شوند . از این رونه تنها انسان منظره با حشمت چوبه دار و تماشایان را نمی تواند با نظر تمجید نگاه کند بلکه پهمانه مرك را هم بادهایی تلخ تر می آشامد .

- ۲۶ -

این عمارتی که برای مامعین آورده اند بیرون شهر در آغوش صحرا و افق میباشد ؛ اگرچه محوطه اطراف هماد خلجی کوچک و محدود است ولی از طبقه فوقانی که محل سکونت

ایام محبس

ماس جاده شمیران ، کنار خندق ، منظره عمارت‌های قشنگ و متفرد بیرون دروازه ، قطعه های سبزه صحرا ، دامنه های آباد و پر از اشجار البرز و قله الوند و قسمت شمالی طهران همه پیداست

روز اولی که وارد محوطه باغ شدیم يك درخت ارغوانی سر راه ما ایستاده بود و پیکر برافروخته و اهل قام خود را بنظرهای قشنه ما عرضه میداشت .

این يك دیباچه خوبی بود از زندگانی آتیسه که بما میفهماند در اینجا میتوانیم طلوعه فجر و حرکات غیر محسوس فلک را تماشا کنیم ، انعکاس سرخی شفق را در ابر پاره های کنار افق میتوانیم مشاهده نماییم ، در مقابل دورنمای جبهه شمالی آسمان که قله های پر از برف کوه با ابر های سفید مخلوط شده و تمیز آنها از یکدیگر ممکن نیست ساعت های طولانی حیرت زده بایستیم و صبح ها یا مغرب ها طلوع سحرانه و قوس (رب النوع جمال) را در میان سمیده صبح یا سرخی افق مغرب ستایش نماییم

اگر چه رفقا عموماً از این نقل مکان خوشدل نیستند زیرا کمتر میتوانند دوستان و رفقا و اقوام خود را ملاقات کنند و از حوادث جاریه شهر مطلع باشند

اما برای من چه بهتر . این که گوشم همه

ایام پنجشنبه

حیات اجتماعی را نشود ، صغیر ماشین زاویه حضرت عبد -
المعظم یا خروش ارباب ها و اتومبیل های خبابان بسامعه ام
نرسد ، نوای موزیک نظامی و صدای « يك ، دو » مشق را
استماع نکنم ، رفقا کمتر بیایند و شمع آدای را برای دیوانه
آوردن روح ما با خود نیاورند

چه بهتر از این ! از جامه که ما را محکوم بمشقت و آلم
نموده است دور شویم ، در میان این فضای نامتناهی که بر
سر ما سایه انداخته است ملهون ها ارواح بشری در آمد و
شد هستند که شبیح خیالی آنها با نظر تحقیر و تمسخر بماند ،
بحکومت ما ، بجامه ما ، بخیالات کوچک ما ، بمطامع ناچیز ما
و بالاخره باین دقایق محدود و حقیر نگاه میکنند

اینجا آسمان يك رفعت و عظمت دیگری بخود گرفته و
خطی عمیق و مینای لاجوردی آن شفاف تر و درخشنده تر جلوه
میکند اما افق . . . هانطور مبهم ، مانند عوالم ماوراء
غیر اسرار آلود و مثل آتیه و مقدرات انسان نامعلوم و غیر
متناهی ولی در زیر پر تو سرخ قام آخرین دقایق غروب که به
ابر پاره های حواشی آسمان منعکس میشود و از خلال برك
های سبز مبدرخشد خیملی زیباتر و فریبنده تر از همیشه
بنظر میرسد

چه بهتر از این : اینجا در وقتی که تمام رفقا در اوطاق

ایام محبس

های در بسته خود خوابها دارند و سکون کامل بر محیط حکمفرماست
تخت خواب من در آغوش نسرین قام ماهتاب و من در زیر
نوازش پرتو ملاطفت بار ملکة شبها بخواب میروم در صورتی که
به ناله های مطرد مرغ شبانه (مرغ حق) که تا صبح ضجه
او مانند رقص ساعت در فضای ساکت و آرام طنین میاندازد
کوش می‌دهم

اینجا در عوض صدای شوم زنك محبس نمره ۲ قرائنه
خواب من زمزمه هالی است که نسیم تا طلوع آفتاب بر شاخسار
های با طراوت بهار مینوازد

اینجا ماهتاب را بجای اینکه در يك گوشه حباط كوچك
و فکیت زده مشاهده نمایم بر روی شاخسار های پیر همهمه
و متموج و بر صفحه سفید ابر پاره های آسمان قماش می‌کنم
اینجا با کاروان ستاره ها و باکله ابرها در سجاری وسیعه
آسمان راه می‌پیمایم

اینجا احبانا به قریبات عاشقانه يك سرخوشی که بر کنار
خندق میخواند و صدای او در میان فضای ساکت و آرام
منعکس میشود کوش می‌دهم

اینجا در مدت ۱۵ روز ۱۳۰ صفحه از (آوستا و لوبون) را
که در اثناء ۵۵ روز در محبس نمره ۲ فقط شصت صفحه آن

را نوشته بودم ترجمه کرده و آنرا تمام نمودم
اینجا به عقیده من بهتر است و بقدر سهم خود از این تقبیر محبس
خوشنودم

آیا باغ و سبزه میتواند بجای ازادی بوده باشد ، آیا
دامنه طلائی ابق میتواند لذت ازادی را از خاطر ما محو نماید ،
آیا مناظر قشنگ و دلفریب طبیعت میتواند چشم ما را از تماشای
دورنمای : هوس انگیز حریت و ازادی منحصر سازد ؟
چه چیز میتواند قیمت آزادی را بدهد ؟ مگر ازادی
قیمت دارد کنگها و خیرات دنیا ، عظم و اقتدارات سلاطین
عالم . املاک و ثروت جهان مگر برای اداء قیمت ازادی کافی است
مگر تنها ساختن محبس نمره (۲) بما اذیت میدهد ، هزارها
کلبه محقر و خانهای پست در طهران موجود است که اوطاقهای
آن تاریک تر و فضای آن مسمومتر و ساختن آن بیشتر از محبس
نمره ۲ مخالف حفظ الصحه است ولی خانواده های فقیری که در
آن لانه های نمناک و تاریک زندگانی میکنند بیشتر از سایر محبس
نمره ۳ ما سعادتمند هستند

محبس نمره (۲) یک بدی داشت که ما را مقاوم میکرد . محبس
نمره (۲) مقبره ازادی و مدفن حریت بود . در ماوراء دیوار
های ضخیم و درهای محکم آن ازادی ما را دفن کرده بود و
ایا باغ سردار اعتماد این طرز نیست . و در آغوش سبز
و با طراوت آن مقبره ارواح ما را حفر نموده اند

ایام محبس

ایا شما مہمان مقبرہ ہاگی کہ در مہمان باغ ، در آغوش يك چمن سبز و خرم و در زیر سایہ درختان با طراوت بنا شدہ بان قبر ہاگی کہ در يك دخمہ تنك و تاريك حفر شدہ است تفاوتی می بینید ؟

ایا اگر سطح يك كورستانی را پر ز گلہای زیبا و قشنگ نمایند برای ساکنین دیار فہستی تفاوتی دارد ؟
ایا تصور میکنید در زیر این تودہ های خاکی کہ سطح ان از گلہای رنگارنگ مزین شدہ و از ساختمان های باشکوه رونق یافته است غیر از سکوت موحش فہستی ، غیر از ظلمت ابدی درك چہیز دیگری یافت میشود ؟

حبس کردن مادر باغ سبز با طراوت و در آغوش نور و فضای روشن مثل اینست کہ يك شخص را بکشند ولی بر روی جنازہ او تل پاشیدہ و قبر او را با تجملات آہستہ آہستہ ارایش دهند

بالاخرہ از باغ و سہزہ ہم افسان بتنك مہابد ، ہیکل مسلح این ازان ها و فراق ها کہ حتی قدم زدن و گردش ما باید با جازہ آنها باشد ہما جازہ نمی دہد محبوسہ خود را قہاموش کنیم

روز بروز برعدہ محبوسین افزودہ میشود و رود سفیر دوسہہ يك عدہ سی نفری برای ما بمحبوس روانہ نمودہ و این يك دیباچہ

ایام محبس

فناطیوعی است که بها میفهماند باین زودیهها نباید منظر محبس
ازادی باشم

- ۲۸ -

مدتها بود کسی را ازاد نکرده بودند بلکه بر عکس به
عده محبوسین افزوده میشد اما دیشب پنج نفر از رفقاء
مستخلص شدند. از ترس ازل کاپنه زمزمه هائی در محبس
پیچیده : میگویند سپید ضیاء الدین بواسطه زیادى زحمت اختلال
حواس پیدا کرده بعضی میگویند او را ترور کرده اند و دو
نفر از محبوسین که روز قبل حمام رفته بودند شهادت میدادند
که صدای تیری شنیده اند ؛ بعضی دیگر میگویند میان وزیر
جنگ و سپید ضیاء الدین بهم خورده است - این شایعات را
وجد و ضعف چهار محبوسین در جربان است و شاخ و برگهای
زیادی بان اضافه کرده حدسها یا ترورها بصورت قطع و بیان
واقع گفته میشود و اسامی پنج نفر از رفقا بمنزله برهان قاطع
و دلیل منطق این حدسهاست - در این مواقع است که
انسان میتواند مبدء توابع خرافات و موهومات و فلسفه ظهور
اساطیر عهد قدیم را در کفه ترازو بکوبد زمین و آسمان ، رعد
و برق ، انسان و حیوان نبات و جماد ، کوه و دریا درك
کند و اصل ظهور خرافات هاى عجیب و غریب را بفهمد و
تاریخ فلسفه را کشف کند و اعتراف نماید که بشر در حالت

ایام و محاسن

غفلت و بی اطلاعی چه مائین جبروت اذکهری است برای درسدن
کردن حرافات

در هر صورت زحیفی در خشونت و سخت گیری دولت
حاضره پیدا شده است ولی آیا کابینه که تا این همه رعایت و
سرق روی نار آورده است بیشتر از سه ماه دوام نخواهد
کرد ، طبعی جای تردید و تأمل است ، شاید امشب مطلب
معلوم شود زیرا اگر يك دسته دیگر آزاد نند این مال خوارها
صحیح خواهد شد

ایام محبس

بی صدا فقط آهنگ يك خواخت و مطرد مرغ شباهنگ مانتند.
 در قاص ساعت طنین می افروزد آنهم يك طنین غمناك
 اوطافهای شما صحرا و مانند دره های عمیق جز نغمه
 محزون باد صدای در آن نیست و ماه هم برق و شور افکینز
 زرد را بر مینز وحشت زده من بطور دائمی میفرستد
 این کوههای شمالی را نمایشا کنید چگونه سرد و تاریك
 و در زیر فروغ عیج کون ماه ساکت و خاموش مانند شده
 است .

این برفهای سفید را نگاه کنید که برفچه سرد و روشن
 کوه ، در زیر تبسم فجر بخواب رفته است - چقدر شبیه
 است به نقش يك دختر ناکامی که ناز و گریه کرده و هنوز او
 را روی سکوی مرده شوی خانه گذاشته اند (۱)

(۱) تا اینجا یاد داشتهای ایام محبس تمام میشود زیر اکابیه:

روز پانزدهم رمضان ۱۳۳۹ ساقط شد

۲



یاد داشت

روز اول سرطان ۱۲۹۹ (۵ شوال
۱۳۳۸) بعد از هشت روز محبوسیت يك
مسافر اجباری بامر رئیس الوزرا وقت
(وثوق الدوله) برابم پیش آمد
این قسمت یاد داشتهائی است که
در اثناء تبعید ، بین راه طهران و کرمانشاه
فکارش یافته و اکثر چه قاریخ آن مقدم
بر قسمت اول بود مع ذالك ملاحظاتی ضمیمه
ایام محبس و قسمت دوم کتاب واقع شد

۲۲ ج ۱ ۱۳۴۱

ع . دشتی

- ۱ -

بروید ، بروید ای مرغان سعادت مند بطرف آن افق
 اهل قلمی که نفسهای کسرم و معطر او در زیر آن منصاعد
 می شود .

شما آزادید ، بال های سعادت بخش شما را همه جا می
 برد ، برای اراده شما فضای نبود آسمان مانعی ایجاد نکرده
 است ، شما و فوق الدوله ندارید ، شما اداره قطمبه ندارید در
 مقابل اراده شما سرنیزه ژاندارم وجود نیست

ولی این قد : عاشق و شغف پروبال نمیبرد ، این
 صدای حسرت انکمز روح مرا در هم می شکند ، آیا می دانید
 منظره آزادی شما برای یک کسی که اسیر و محدود است چه
 شکنجه های الهی و عذاب های تلخی تهیه می کنند ؟

پرواز کنید و برخلاف خط سیر من پرو بال خود
 را بسوی افق که بر آن شهر معظم سایه افکنده اسب بکشا بید
 بروید به آن شهر عظیم اوه ! اگر می دانستم از اینجا
 عبور خواهید کرد و از روی آن پشت بام می گذرید . . .
 بروید اما ناگهانها و حسرت های قلب در هم فشرد مرا همراه
 خود ببرید و لطفاً آیا می توانید ؟

دیشب در خواب همه چیز را فراموش کرده بودم ،
 دو فرسخ پیاده روی در بیابان و در زیر آفتاب سوزان و
 از طرف دیگر تماشای کشمکش و منازعه که حواش با آمل و امیدهای
 من داشت و بالاخره زاده های روح و قلب مرا درهم شکست و
 معدوم نموده ، بکلی مرا خسته و فرسوده نموده بود . وقتی که
 در بستر خشن رفته و سر بیالین نااهموار خود گذاشته به خواب رفتم
 طبیعت جوانی بزودی يك خواب سنگین و راحتی بعد از هشت
 شبانه روز بد خوابی بر من حاکم مسئولی ساحت و هوای لطیف
 بیرون و نسیم خواب آلود صحرا بهوشم نمود .

صبح تازه اشعه یاقوتی اول طلوعه بر روی شاخسار پاشپنده
 شده و آنها را ملون کرده بود که صدای خشن و صحبت های
 غلیظ ژاندارمها از خواب بیدارم کرده ، خود را در یک محیط
 وسیعی دیدم که در قسمت شمالی آن چهار اوتاق سیاه روستائی
 واقع شده و يك ایوان مستطیلی دو جلو آنها قرار گرفته است که
 بستر من آنجا افتاده بود

بستر من فقط يك کلمه زبر و خشن و يك متکای
 کوچک و نااهماری بود که ژاندارمهای بدبخت فقیر برای
 پذیرائی من از خود در بخت کرده و بمن عاریت داده بودند
 عضلات پامتالام و خسته ، بدن کوفته و رنجور ،
 صورت و لب از تابش سوزان آفتاب سرطان سوخته و خشک

در راه

شده ، اباس کثیف و عرق آلود ، موی سر و صورت ژولیده
و در هم !

يك لحظه فکر ، گذشته فراموش شده را بخاطرم آورد :
اینجا شاه آباد است که دیشب غروب مرا وارد کردند تقریباً
سه فرسخی طهران واقع شده است این اولین سر منزلی است
که بعد از محبس نمره ﴿ ۲ ﴾ و توف الدوله در سر نوشت
من معین آمده است . بعد از اینجا خواهم رفت ، خودم
هم نمی دانم ، همین قدر معلوم است که مرا از طهران تبعید
کرده اند

۳ -

این اولین مرتبه ایست که سر و کار من با نظمیه ، باقراول
بازدانیان ، با زندانم و با مامورین دولتی افتاده است .
این اولین سطر برجسته ایست که در دفتر عمرم ثبت میشود :
محبس تبعید !

تا یازده روز قبل فقط این دو کلمه را در کتاب و یابر
سر زبانها دیده و از محبس و تبعید فقط اسمی شنیده بودم
امروز چقدر بر ساده لوحیهای ایام گذشته میخندم در
ایام گذشته آنوقت که نهال زندانم در زیر سایه پدر و
فوازش قاپل بدون اضطراب و همه رشد میکرد و از دنیای
پراز کشمکش و هپاهو فقط آن چیز هایی که در کتابها ثبت
شده است خبر داشتم و در دفتر حیات فقط سطور آسایش و

در راه

خوشی را خوانده بودم دام میخواست يك وقتى چیس شوم و
سرنشهای نظیر رجال افسانه و قاریخ داشته باشم
زندگانی سابق من برمطرد و يك نواخت و خپلی آرام و
خالی از حوادث بود ، قسمت اول بهار عمر در میان خاموشی

و سکوت عادات سپری شد

حقیقتاً این طرز زندگانی مرا خسته کرد ، تا کی میشود در
صحنه دنیا تماشاگر بود ؟ دام میخواست درد فترحات غیر از
خوردن و خوابیدن کلمات دیگری هم یافته شود چه دردم بخورد
يك عمری که دران ناله های عشق ، گریه های فراق ، غوغای
تنازع و جفا هوای تزارحم موجود نباشد ؟ چه تماشا گری دارد
يك رود خانه که آبهای آن با فشار و ضجه از میان قلو و سنگها
عبور نکنند و در پیچ و خمهای مجرای خود کف الوده نشود
و با ناله های مطرد از فراز به نشیب فرزند ؟ چه تماشا گری
دارد افقهای که ابر های بنفش حاشیه طلائی ، اردای نبود
و اعلی آنرا زینت نهد . چه تماشا گری دارد آسمانی که ذات
النعش ، زهره و مشتری ، شعرا و سهیل و سایر نجوم منوره را
نشان دهد یا بجای این پریشانی رمارکان درد دین که يك و
مقاطع واقع گشته اشکال مربع از آن حاصل کرد ؟ چه اطفی
دارد دریایی که امواج کف آلود خود را از نره های مسنه
در صخره های خاموش ساحل زنند و چه دلربایی دارد يك محبوبه
که خشم نکنند ، حسود نباشد و سهیلی قهر و غضب خود را

در راه

بر رخ ما آشنا نسازد ؟
میدانم فلسفه باین تصورات کود کانه ایچند مستهزآنه می
زند و فلاسفه همه اینها را شعر میدانند ولی چه میتوان کرد ؟
آیا حیات و زندگانی بشر جز شعر چیزی دیگری هست و بشر
بشعر خوشدل و غمگین نمیشود و يك قسمت از این قطره های
اشکی که بر سطح خاك ریخته شده اند غیر از شعر چیزی دیگری هستند ؟
منهم آنوقت شاعر بودم و دلم میخواست معنی حبس و

تبعید را بفهمم

انسان در آغوش سعادت سعادت را جستجو میکند و وقتی

قدر سعادت را دانسته و آنرا می فهمد که بدبخت باشد
انسان همیشه خیال را بر حقیقت ترجیح میدهد و بش
همیشه دور اما را بهتر از حقیقت آن می پسندد : يك قسمت
از کوششهای انسان برای رسیدن بچیزهایی است که فقط
هوس و خیال پرستی آنها در نظر زیب و زینت داده و پس
از رسیدن بان مانند يك سراب فریبنده عطش هوا و هوس
انسان را نمیتواند سیراب نماید

انسان ازاد خیال میکند در کوشه زندان يك فراغ زیادی
برای خواندن و نوشتن و فکر کردن خواهد داشت و در آن
زاویه عزلت میتواند کارهایی را انجام دهد و فکرهایی بکند
که دیغوی اجتماع از آنها محروم بوده است

شخص آزاد خیال میکند و فیه که میخواهد او را تبعید

در راه

آنگاه يك اتومبیل دایر یسا يك در شك قشنگی را درب محبس
آورده و باو میگویند بیا بسیر آفاق بچیده شهرهای ندیده مشغول
شو و باستقبال آن افقهای قشنگی كه هر روز بنظر حسرت بان
نگاه میکردی شتاب نما

چه ساده لوحی های مضحك !

علاوه بر این يك هوس دیگری هم در روح من با این
ساده لوحی مخلوط شده بود
دلم میخواستم بفهمم آدم محبوس چطور و فکر میکنند و
در آن زاویه ساکت و خاموش چه كسونه تخیلاتی در مغز
تواید میشود و قلب محبوس باچه كونه تالهاست و شكیجه هاگی
در زرد خورد است

دلم می خواست تاآثرات و عذابهای روحی يك بیچاره
كه در بیابانها آواره شد و جامعه او را بدوری از وطن محكوم
نموده است حس كنم

مضحك تر از این هوسها يك از روی دیگری هم داشتم !
دلم میخواستم بفهمم يك شخص كه محكوم بمرك شد
و او را بطرف سپاهستانه میبرند چه توره خیالات و چه اضطراب
هاگی او را احاطه كرده است و آمل زندگانی باچه سختی و قساوت
از روح او مجزأ میشود و امید های آینه در چه شكلی در اطراف
او درهم می شكند :

خوب بخاطر دارم آنروز كه در اصفهان شنبه رضاخان

در راه

جوز دافی را نایک ساعت دیگر می خواهند بدار بزنند
باچه عجله و شتابی خود را بمپدان شاه رسانیده و در غبار
غلیظ مپدان داخل شده و باچه شهوت و اصراری جمعیت را از
هم شگافته و خود را به نزدیک چوبه دار رسانیدم و نیم ساعت
تمام در زیر آفتاب سوزان تابستان و هپساهی سامه غرائس
تماشاچان ایستادم تا رضاخان را بارنگ پریا و پیمشانی مایوس
بیای چوبه دار آوردند ،

چشم من بر صورت او خیره شده و خیال میکردم از صورت
او میتوانم آمال محو شده ، امید های درهم شکسته ، مآلمات و
عذابهای روحی او را فهمیده و از سپهای او درك کنم که روح
به چه تشنگانی مبتلا است و در اعماق فکر او چه شجهای
هوانگی میکند . اما بهیات !

تا افسان خودش دچار این حوادث نشود نمیتواند بفهمد ،
تا شخص بیسای چوبه دار فرود این اسرار روح بشری را
کشف نخواهد کرد .

بعدی این آروز های خنک در من شدید شده بود
که ترسی از حبس و تبعید یا رفتن بیسای چوبه دار نداشتم
ولی برای اینکه زنده بمانم و بتوانم این عواطف و تأثرات را
برای دیگران هم شرح دهم دیگر آرزو نمی کردم
که از چوبه دار هم بالا روم و هوسهای خنک من بدرجه آن
شاعری که مکتوبه خوش آفریزی که خود را بر سر دار

فنا پنجم « فرسوده بود
 با همه این مقدمات وقتی که دو نفر شخصی مجهول سر راه مرا
 گرفته و از سؤالات و تحقیقات آنها استنباط کردم که آنها پلیس
 تامپنات هستند و مرا میخواستند بنظمه ببرند نمیدانم چرا قلب
 من يك مكان سخنی خورده و شروع بضربان های سخت و
 متوالی نموده زانو هایم سست شد و مثل يك صاعقه که يك
 عمارت مین و استواری خورده و آنرا از هم فرو میریزد مثاف
 و شجاعت و بی اعتنائی من در هم شکست و رفك صورتم
 تغییر كرد !

منكه دزد و آدم کش نبودم و این سوء ظنهای جنائی نبود
 که سر و کار مرا با پلیس تامپنات انداخته بود . سوء ظن سپاسی
 يك حكومت خائنی هم برای اشخاص مورث شرافت و بلندی است
 با همه این ها نمیدانم چرا هر قدر میخواستم ضربان سریع قلبه
 را آرام کنم ممکن نمیشد

آیا نباید تقدیس كرد شجاعت و عظمت نفس آن جنایت
 کارانی را که از برابر پلیس عبور میکنند بدون این که قدم های
 آنان بلغزد ، یا مستنطق صحبت میکنند بدون این که زبان آنها
 لکنت پیدا کنند و به هجس میروند بدون این که اقدام آنها
 مرتعش شود ؟

اما من . . . این ضعف نفس را در خود اعتراف میکنم
 که وقتی پشت میز مستنطق نشسته و میخواستم بسؤالات اوجواب بدهم ها

در راه

اضطرابی که علامت حقارت نفس و مرا در نظر خودم هم
کوچک و حقیر مینمود از من منفک نمیشد
اما بعد از اینکه خود را محاکمه کرده و این ضعف نفس
را ملامت کردم ، در میان این اضطراب ها قیافه بدیع تو را
مشاهده کردم ، و فهمیدم که این طیش های قلب بقدم تونشار
شده بود

برای يك قلب آزاد و بی علاقه چپس چه اهمیت دارد و
این ماشین های كوشتی مامورین نظمیه چه قدر و قیمتی خواهند
داشت این شیخ هراس انگیز ناکمی و محرومیت بود که قلب مرا
بلرز در آورده بود

این دوری تو بود ، ای آمل و امید های من ، که
محبس را تاریك و قیافه مامورین نظمیه را موحش و نفرت انگیز
جلوه میداد

- ۴ -

بسالافره جلگه طهران در پیش آمدگی البرز از دیده ام
پنهان شد ، دیگر بر گردانیدن سر و خسته کردن کردن
فاطمه ندارد ، يك حالتی ضعیف و روپایدار تر از خط روشن افق
مرا از طهران جدا میکند ، نظر های حسرت من بجای اینکه
در میان فضای میهم افق کم شود بصخره ها و دیوار های ابدی
کوه خورده در هم می شکند !

چقدر خوشبختند این سرغهای که از بالای سر من گذشته

در راه

ما با همه نشاط و طرب با یکدیگر معاقله میکردند . . . چه
منظر قشنگی دارد ازادی !

من از صبح در زیر افتاب سوزان پیاده راه رفتم .
بالاخره مقاومت من بایک سرباز و صاحب منصب جزئی که حکم
مرکز را در دست دارد فایده نداشت ، او چه میتواند بکند
خودم ورقه حکم را خواندم ، نوشسته بود مرا مانند یک غریبی
که امواج دیوانه دریا انرا دست بدست داده و تا سرحد فنا
بیکدیگر تحویل میدهند پست به پست تا سرحد ایران بفرستند
دیگر کسی مسئول ضعف و ناتوانی من نیست ، باید پیاده بروم
صحیح است که در اولین شهر این حکم جابرا نه را ممکن
است نسخ کرد ولی همان من و اولین شهر پست و چهار فرسنگ
موجود است

بیمودن این راه برای رهبا ، مساریان و دراویش که
بورش های بدنی عادت کرده اند چندان دشوار نیست ولی برای
یک شخصی که جز برای تفنن یا کار عسای لازم در حسابانها
و آنچه های شهر راه نرفته است این مسافت خیلی دهشت
فکینز است

امروز مقارن ظهر که نزدیک کرج رسیده بودیم برای
رفع خستگی و تحفیف سورت کما در کنار یک جویباری
زیر سایه بید افتادم ، یک در شد سرعت بطرف طهران میرفت
و یکی از کسبه معمول کرج با روجه اش با کمال فراغت

اینکه هیچ پول همراه خود ندارم ، دولت هم برای من مخارجی تعیین نکرده و زانرا رمها با بایات انسانیت از من پذیرائی می کنند ولی من نمی توانم برای اسراحت خود سر بار فسادات و پربشانی اشخاصی شوم که حقوق ماهیانه آنها از شش تومان تجاوز نمی کنند آنهم چندماه چندماه عقب می افتد

این طبقه هم در زندقائی خود خیلی مظلوم و بد بخت هستند این زاندارمی که از کسریج تا این پست همراه من بود شمه از فلاکت و بد بختی همکار خود را شرح می داد و حقیقت رقت آور بود

مثلا وجود اینکه در کمزرات آنجا قفسه شده است که برای هر يك سال يك ماه در خص حق ارباب آنها چند سال ازین و بچه بامادر و خواهر خرد دور افتاده اند دین شیخ می گفت منزل من در چغ غرسخی کسریج بود ، اما پدرم بستره شده بود و من از ده پی اقا چون المیه و ز د حصی قضا کردم قبول نکرد و احار نمود ، تا آن جری تا کام مرده از روی ملاقات برای بد در قالب مامد فون شد

شاید هیچوقت نریم و ش نکنم منظره سعاد شفقته را که امروز تماشا کردم : وقتی که خواستم از کسریج حرکت کنم احساس کردم مابین چند نفر از تاین ها دمه و نجوانی موجود است و عمی که چند قدم از سار خانه دور شدم یکی از آن ها با قدمهای بلند بدنبال من دویده و سا يك لهجه که

خجالت و شفقت از آن مہیارید خواهش مہ کرد کہ یک مشت پول
نقرہ کہ دردست دارد از او قبول نمایم

آن وقت نمی دافتم حس مہ رحم و ملاحظہ فقر و بہجاری آنها
یا عاطفہ مناعت مرا وادار کرد کہ با یک اصرار لجاجت آمیزی
خواہش او را قبول نکرده و خوشتن را ہی نیاز معرفی کنم
ولی بعد از اینکه مایوس شد و با یک قہاغہ خجالت زده و نظرهای
منکسر بمن نگاہ کردہ و مہراجہ نمود فهمیدم چہ روح
بالک و نہت مقدسی را از خود رجائہ و مایوس کردہ ام

- ۶ -

نہم ساعت قبل ترا در خواب دیدم ، گاش دیگر بہسار
نمی شدم . . .

من بودم و تو ، غیر از حصار طہمت کسی در آنجا
بالما نبود ، از امان و آثار شوم آن چیزی یافتہ نمیشد ؛
بجای این عسارت های طامہ کشانہ نرسید حقیر بشہ باخون
برادران خرد استوار کردہ است ، دست داعظہ طہمت حصارهای
محکمتر و بناهای بالک قری از کوه سراسر ف ما بالا بردہ بود ؛
بجای مہل و سندلی ، تختہ نمک های بالک خنک ، عاود پراکنده
چپہ بودند ، در اعماق آن درہ ، و قوی کہ مہان (در بند)
و (پس قلمہ) واقع شدہ در زندہ جمعہ یکی از نقاط جمعیت
شمیران محسوب میشدہ غرض کہ در سہوت صہبہ و مہما

شاخسارهای سبز و ضجه های آب رود خاه چیزی نبود
آن آشار کوچکی که نودوست میداشتی باضجه های متوالی
و دردناکی از روی خزه های یاقوتی که دیوار کوه را از مخمل
سرخ پوشانیده بود عبور کرده بر روی تخته سنگها خورده ، بایک
زاله طولانی بطرف رودخانه سرانبر میشد . آبهای رودخانه مثل
همیشه از در سایه های پند تف کنان قندهای آن تخته سنگ
صاف و خنکی را که تو بر فر از آن نشسته بود با نوسه های آب
دار خود شست و شو داده و بر روی بلدیگر غلطیده و مانند اطفال ،
به پخپال و فریاد کنان عقب سر همدیگر بر روی سنگهای رنگا
رنگ میدویدند و آفتاب هم با دواج طلاگی خود آنها را نوازش
میداد

داد میوزید و يك همه همه میهم تر و خواب آلود تر از
انگه سبدهای ساز در میان فضا سره پراد

طبیعت با همه زیبایی خود در اینجا بود و تو مانند يك
در لبانی بر فرق و نشسته بودی . نسیم خنک کوه نانی با کسوانت
بازی میکرد و یک سمت از آن موهای خرمایی رنگ را روی
آردن عاج و پوشانی مرمری و چشمان پر از نورت پریشان کرده
بود و تلالو و درخشندگی چشمهای تو از ماوراء موهای پریشان
چقدر شیبه بود بمنظره باطراوت آن حوض کوچکی که دست
قرنها آن را حفر کرده و آبهای آردم و شفاف آن رنگ

از آن اهلای عاشقانه که در میان فضای کبود آسمان با افسوسم ملایم
کوهستان مخلوط میشدند، چیز دورنمای يك زندگانی پراز عشق
و سعادت چیزی باقی نمانده بود

تمام آنها رفت و مانند عطری که بزمین ریخته و جز يك فضای
معتطر چیزی از خود باقی نمیگذارد، بکشدون پلکهای چشم من
نایدید شدند، طنین صدای زنگ اسای تو خاموش شد کلمات عتاب
و ملامت تو دیگر سامعهم را نوازش نمیدهد

بجای همه اینها... اینك منم و يك قلب پراز اضطراب و این
برق و لرزان و مضطرب شمع!

دیگر خواب ممکن نیست، بالین صورت را میگذارد
نفس از سینه خارج نمیشود، آیا بهتر نیست که این دقایق بهوده
را بپاد تو زنده کنم؟

در این وقت از شب فقط چیزی که میتواند التهاب مرا تسکین
دهد این است که بپاد تو چند صفحه کاغذ را منقش کنم و برای
تقنین نیم ساعت از اوقات تو مقدمات این پیشامد شومی که
میان من و تو این فاصله های تاریک را ایجاد کرده است
بنویسم

- ۷ -

افروز در خیال من چه روز فرخنده و در دفتر مقدرات
چه روز سپاه و نامبارکی بود
يك ساعت از ظهر میگذشت، افتاب پهنم جوزا مثل روز

های سرطان کرم و سوزنده و کوچه هارا از طایرین خالی کرده بود! ولی آن خیالاتی که در سر من بود کجا میگذشت کرمی عاشقانه وسط روز را احساس کنم

تو میدانی کجا میخواستم بروم و آن موجودی که منظر من بود و بطور حتم قاعصر و غروب منظر شده و بالاخره مایوس شده بود کی بود اما نمیدانی این سنی که در برابر پای من آمد چه بود

انسان در مواقع حزن یا مسرت مفرط کمتر به احوال خارج از محیط فکر خود توجه میکنند ، وقتی که شدیداً فکر و خیال متوجه يك نقطه ایست از تمام مظاهر خارجی منصرف میشود ، من هم میرفتم و سرگرم خیالات سعادت آمیز خود بودم ، يك وجود و مسرتی مرا احاطه کرده بود و اندک این دو شیخ لغت انگیزی که بطرف من میآمدند احساس نمیکردم و حتی وقتی که اسم مرا سؤال کردند ، بطور خیلی عادی و بدون آنکه فکر و آیه اسم خود را بگویم و میخواستم از آنها رد شوم ولی افسوس بعد از گفتن اسم خود دیگر میپاستنی طایف نغمه بر سرم ، طیش قلب یا پریدن رنگ فایده قدش

بنظمیه رفتم در صحنی که تیره و تاریک و مختمه رسول و جوانی مرا از دست آنها رها خواهد کرد ، زیرا که می دانستم وثوق الدوله و عون و ... به هیچ اصل و مبنای نپسندید و هر کس بخلاف شواهد آنها که میخواستند شازده

مقصود جانی است ، ابتدا تصور نمیکردم برای محلول کردن من دلایلی در دست داشته باشند

خطای این تصور پس از دو ساعت واضح شد و چقدر حیرت کردم وقتی که دیدم مستنطق اوراق و نوشتجات مرا یکی بعد از دیگری مانند خنجر خونین قاتل و شیشه سم جانی و یابره های دزدی یکنفر دزد روی میز نمایش میدهد

مگر این نوشته ها چه بود ؟ برای یک مملکت آزاد و از لحاظ يك حکومت مشروطه چه اهمیتی دارد كه افراد ملت در عقاید سیاسی خود و در تحریرات و بیانات خود آزاد باشند ولی شهوات و توق الدوله بکسی اجازه نمیداد که چیز میله و اراده او چیزی بگوید یا بنویسد ؛ این هم یکی از شعله های شوم ارتجاع بود که دست خارجی برای سوزانیدن مقدسات ما روشن کرده بود

مستنطق اوراق مرا روی میز دخیله میداد و در موضوع هر ورقه باندازه جدل و استنبضاح میکرد که مرا خسته کرد و تصور میکرد میتراند باین وسیله مرا متزلزل و مرعوب نموده موافق میله جاء طلبانه او استنطاق دهم و بالنتیجه بتواند يك بهچاره دیگر را بنظمه جلب نماید

ولی من قوی تر و فکور تر از آن بودم که این فورمالیته های اداری که برای عوام یا اطفال شاید مؤثر واقع شود فرییم دهد -

مستشرق مایوس شد ولی فردای آئینروز دوستانه و با همان
جمله و مدامنه هائی که شلوده اخلاق ما را تشکیل می دهد
با من صحبت میگرد ، خودش را نسبت با بن پشامد متأثر
و متالم جلوه داده ، دوست حقیقی و برادر مسلکی من معرفی میگرد
و خیلی سعی داشت که اقلاً در نفر دیگر از رفقای خود راه
ایشان معرفی کنم و نسبتاً بمن می فهمانید که در نتیجه این
خیبانی که بدوستان خود می کنم آراد خواهم شد ولی این
آزادی اینقدر ها قدر قیمت داشت و به قیمت فضایل و شرافت
می بایست آنرا خرید ؟

این بسی اعنسانی و سر آشی و خشونت بالاطرفه درب
محبس نمره ۲ را بروی من کشید .
محبس نمره ۲ يك محوطه کوچکی است که اطراف آنرا
او طاقهای كوچك و بی منفذ ساخته و هر يك از این اطاقها مخصوص
یکی از محبوسین است . هر يك از این اطاقها هم از قیطر
کوچکی و از جهت نداشتن منفذ و پنجره به قیطر شبیه تر است
منتهی می شود يك درب دیگری که انسان هوا تصور می کند
صندوق خاله (۱) است ولی در معلوم می شود میان خصوصی
افتجاست - بدبھی است يك نمدجه اوساط محقق زعمش با این
ضمیمه تا چه درجه تمیز و متعین و قیاس زدن کی است .

من با قدمهای زدن و کمران و شته زدن آن رفتم و در
انوقت آخرین پرتو خورشید قناب از مرتفع ترین نقاط عمارات

نظمیه محو شده و يك هوی نبود حزن انکبری این بنای شوم
را فرا گرفته بود .

سایر محبوسین که قبلا از ورود يك محبوس جدیدی مطلع
شده بودند در حفاط محبس جمع شده با نظر های متجسسانه
و گردنهای کشیده ، درخواستند رفیق جدید خود را بشناسند و
شاید هم از پیدا کردن يك مصاحب تازه نفسی که از اوضاع
بیرون بیشتر اطلاع دارد و با معاشرت و اخلاق تازه خود ممکن
است زندگانی دگر و متمیز محبس را اندکی تغییر دهد خوشحال
بودند ، همچنانی که من به ای ملاقات اشخاصی که مردود هوس
ظالمانه و توق الدوله هستند شوق و اشتاب داشتم

ولی تصور افکار و برخطا بود همچنانی که حدس من صائب
نشد زیرا محبوس تازه وارد را بدون اینکه اجازه بدهند با کسی
صحبه کند مستلزم یک اوراق و شرطوب و کثیفی برده و درب
ضخیم آنرا با يك صیحرشیده بر رویش بستند

و در آن زمانه قاهره ، در میان آن چهار
دیوار نمناک ، روی آن فرش تپیف خاک آلودی که با زمین
چندان تفاوتی نداشت ، و ز اغوش چرکین آن ، غمخوب بد
وگی که صدتا محبوس رفیق از من در برداشته سب نمیدانی
چه بحرانی را به پارت رسانیدم ، افش چقدر تاریک ، چقدر
طولانی ، چقدر آلوده ، محنت و اندوه بود
طبیعت هم بمن خیانت میکرد !

در راه

نه تنها در مواقعی که شخص محتاج بیداری است، طبع و
دافسان خیالات کرده و با آن خواب سنگین و احلام لذت‌بخش
را از ما سلب می‌نماید، بلکه در آن اوقاتی هم که پیمانه‌های
تلخ و حوادث فزاینده انسان را سخت محتاج به خواب و بهوشی
می‌کند و خواب از چشم پیرفته و در آن سرای حس کردن
ناملائیات نهد و قوی می‌شود

در محاسن از آن خواب‌های عمیق و نرگس‌های شیرین
و از آن خواب‌های سنگین و عمیقی که در میان شخص رسد
و بخواب می‌کند وجود فزاید و در آن همه اینها طبع و پیرشایی
خیالات طاق فرساید و هوای را که در آن خواب‌های شیرین و
و هوام موفقه وجود می‌کنند که پیکر پیرشایی و این مسموم
خود هست، می‌کنند

شدیدی تمام حواس و مشاعر مرا از من سلب نموده و این
محمس را ، این اوطاق را ، این زندگانی نکبت آمیز را ،
نه بپنم . این هوای سنگین را استنشاق نکنم ، این درب ضخیم
زندان را که آزادی مرا محدود نموده است مشاهده ننمایم
مصور می کنبد در انوقت چگونه خیالاتی مغنم را احاطه
آورده بود ؟

هان گونه خیالاتی که در محبله تمام محبوسین موجود است
محبوس چه خیال می کند ؟

زمان آزادی خود را بخاطر میاورد ، دقایق سعادت و
خوشی خودش را به یاد آور می شود ، شخص را که دوست می دارد
فکر می کند ، طعمه و خنده های تمسخر آمیز دشمنانش را
معجم می کند ، ریشه کارهای از هم گسسته اش را در نظرمی
آورد ، عادت و بخت خود و حجتی درکند ، آمل و تمناهای
دوره زندان را در انحوه راورد و بپنم ، جز فکر آزادی
جز انتظار دلت حاشیه عظیمه طمع او را مستخلص نماید خیالی
ندارد .

آخر از شب صبح شد و چرخ غمگین در مرمر محبس
میچرخید و سانس آهسته آهسته در تنی قرقر می کرد ، ی خواش
کربان به عاقبت بود ، مطلع شد و دربار سکوت و خاموشی
سایه دوست تیره کردی که از امتزاج ظلمت شب و سفیدی
صبح حاصل شده و درحالت گناه جزین انگیز ما را فرا گرفت

آفتروز طلوع صبح را فقط از يك منفذ كوچكي كه در سقف اوتاق محبس بود تماشا كردم و از همانجا بود كه مقارن ظهر يك شعاع كوچك و مختصرى در مقبره من تابيد و با يك حركت مرتعشانه از قعر من پائين آه - قدر چند دقيقه آن جا را روشن نمود و سپس يك طرف ديگر و تقي را كرفته بالا رفت و از نظر من ناپديد شد

آفتروز هم به پايان رسيد ، شب - يوم هم با همان همچنان و بحران ، با همان ظلمت و سكرت صبح شده ، روز ديگر با همان تنهائى و ملالت ، با همان مظلالت ، پریشان انظار ، و تپچه شب شد - مگر زندقائى يك محسوسى كه در چهار ديوار محبس را نمى بيند ، باو اجازه خواندن و قوتى داده ، باو اجازه صحبت با ديگران قهرمانان داده ؟

ايكاش انسان ميتوانست - هم نظر كند ، هم فكر ، هم نويسد امروز من نميتوانم ، كه يم دقائق عمر من را به ضرتهاى از زندگى از جدا شده ، در زندگى من به حرافها و فاكاهها مستتر در تخيال بدم ، كه اينم ، فلك ، رعد ، مه داشته ام ميتوانستم خيل چيزها ننويسم

از تمام آفتروز ها شبها ، و تمام شبها ، ده سپاهى را مى بينم - ميان من و اينها ، و فاصله خفته است - چيزيكه مضط دارم - بسته به شمس ، و شمس به سپاه و طولانى آن در من گذشته است

ای انسان که محبوس شد و محکوم شده اید شما چگونه زنده بماند ؟
دام میخواست آن فلمهای خوف آلودی که اینگونه احکام را
اما میکنند برهم بشنوم .

دام میخواست آن نفوس شلی و آناهکاری که افراد بشر
را بکشند به بیست حیات سراسر ناکامی و محرومیتی محکوم میکنند
در زیر قدمهای خود پایمال نمایم
آنها قاتل دارند آنها را که بیک نفر بشر حکم میکنند زنده
باشد ولی حیات و زندگانی او را در اصصاق سرد و تاریک این
مقبره ها دفن میکنند ؟

این هشت روزی که من در محبس بودم خیلی طولانی تر ،
پر مرارت تر و بیشتر آماجخته به مشقت و مشایب بود تا تمام
دوازده عمر

تمام ایام محبوسیت من هشت روز بود ولی همین هشت
روزی که در اوقات خوشی بسرعت برقه میگذرد بقدر یک قرن
طولانی بود

این هشت روز فراموش شدهای نیست - بک مرض سخت
هشت روزه که انسان را به تخته قابوت و ظلمتکده قبر نزدیک
میکند چقدر طولانی و چقدر در دوره حیات انسان بر جسمه و
همل توجه است ، همین طور دقایقی در دوره حیات موجود
است که پیش از همه ایام در پیش نظر انسان محسوس است
چقدر دقایق این روز ها ملال انگیز و ساعات شب تیره

و حزن آلود بود : هر روز يك پرتو ضعیف كوچكی از روزنه
سقف باین دخمه میتابید ، چقدر باطاعت زیبا و حرکت مرتعشانه
او مانوس بودم ، چقدر آرزو داشتم این وجود باچیزم بهی از
این تموجات فور مبدل شده ، و با همین پرتو رنگ پریده هم آغوش
کشیده از يك طرف دیگر اوتاق بالا رفته ، در میان فضا و کجوا .
آسمان کم شده ، از تمام مطالب پست بشری آسوده شوم

شخص محبوس از همه چیز محروم و از تمام نعمات بریده
و تهی است ، حتی ز نور آفتاب : از تمام آن دریا و قوای
که طهران و ادران و صف دنیا را در آغوش می گیرد ، سودا می
کرده است سهم من قدری بود به فضا میتابید ، پیشتر مرا
روشن کننده ، بهم قدر جدید دقیقه ، قابل استهسا و مده
و با شتاب از طرف دیگر بالا رفته ، فراموش ، که من بودم
بالک و مقدس هم از اقامه در این جایگاه و مدارج و مهبذات
نمیپیدا ، اعظمت خود ملمحی شد

• • •

عمره زاید کافی است در هر روز و هر روز و هر روز
و قطعی تر از آنچه که از هر روز و هر روز و هر روز
میاورد : من تا چند روز قبل خواب ، نام و شرف و علم
کتاب هم این دلمه داشتم ، در این روز و هر روز و هر روز
است ، انسان نام و دلمه و هر روز و هر روز و هر روز
این دقایق بیرحمی را که دو سه میزد ، نمیپیدا ، هر روز و هر روز

بر روی قلب يك محبوس حس میگردند و میتوانند بفهمند چگونه صبر و حوصله را پایمال نمایند اقرار میگردند که در زندگانی موافق، یافتن میشود که امید بدتر از هر چیزی است این است قهقهه های خنده، ایا هشت سال محبوسیت علت آن محسوب میشود؟

اری هشت سال محبوسیت باولب میبسم میدهد، آن محبوس چون میداند هشت سال محبوس خواهد بود میفکند، این یاس و ناامیدی است که اب او را به تبسم اشناساخته است؛ اگر یاس نبود روح او در زیر پرده ها امید و انتظار از هم می پاشید

امید و انتظار، ایا امید غیر از انتظار معنی دیگری دارد؟ ای شما که مابوسید و در قلب شما پرتو امید نمی درخشید، شما اروه اید، شما نمیدانید این دقایق امید با چه ثقل تحمل نمایند از روی روح انسان عبور میکنند، شما نمیدانید هر دقیقه را که انسان در انتظار رقیقه دیگر بس میبرد چقدر تلخ و در کوه است، شما ز تحمل ساعتها که با طیش قلب ولرزش روح امید خفته است آلوده اند، نمیدانید روح چطور میشنجد، بشود، قلب چطور در هم فشرده میشود دست چقدر بجای کمر بهان میرود، خواب چگونه از چشم پریده، نشستن چقدر دشوار و راه رفتن مشکل می شود، چه نمره هایی از احراق روح بلند شده بر روی لب خاموش می شود، شعله های خشم و غضب روح را می سوزاند، از خیالات انسان پهلوخته ربه تنك می آید

فامطبوعمی را آنجا خواندم: پشت مهر صاحب منصب یک شپک بکافه
عبوس و خشنی بنظرم رسید؛ این یکی از صاحب منصب های ژاندارمری
بود که در چشم جپ او پرتو بی رحمی می درخشید. چه اهمیتی دارد
شاید رفیق این صاحب منصب باشد، من چرا از مشاهده او شرف
و مسرت خود را از دست بدهم، ولی به چهار صاحب منصب اجازه
نداد که حتی پنج ثانیه قلب من نسبت باو نپک بین باشد؛ با
شکاب و عجله از جای خود برخاسته و بدون اینکه ملالت این
باشد که قاب من منتظر شنیدن حکم آزادی است باینکه لهجه
خشک و امرانه گفت باید همین دقیقه بدون تأمل و بدون لوازم
مسافرت بطرف قزاقین حرکت کنم.

صورت میگرد که حکومت و سایل حرکت او را فراهم نموده روانه
اش میکنند ، منبر خیال میگردم در نظمیه هیکل زشت کاری با
کالاسکه پستی را خواهم دید ولی خیلی حیرت کردم و قهقهه
دم در نظمیه نه درشکه و نه کالاسکه و نه هیچ وسیله موجود
نموده و من با يك اهیجه مستهزانه و بطرز استفهام انگاری از
صاحب منصب پرسیدم مگر باید پیاده رفت جواب داد خیر سایل
مسافرت دم دروازه قزوین میباشد ، بعد از آن امر کرد تا دارم
ها فتنه در تفنگ گذاشته و حکم آورد در اثناء راه هیچ
کسی با من نباید يك کلمه صحبت نماید و من حق ندارم يك
کلمه با کسی حرف بزنم .

مهم برای دور شدن از این قهرمان آزادی و برای
ندیدن قیافه این حمله های موتی و این بر غضب های قرن
طلایی بدون تفنگ و ابراهیم را افشاده .

يك ساعت از ظهر میگذشت ، انقلاب شدت مییافت ، و من
سعی میگردم زودتر دروازه قزوین رسیده ، در گوشه کالاسکه پستی
افشاده با فراغت خاطر اسباب را نگاه داشته ، درم تخیلات
خود شوم .

ولی در بیرون دروازه قزوین هنوز يك حاده سبیل مملو
يك انقباض سوزانده چهره می نمود ، هیچ کالاسکه منتظر من
نموده ، نه دردم دروازه و نه يك فرسخ ، نه . چقدر به
انسان سخت میگذرد وقتی فهمد ، در آن کجای وجودش فریب

« برای این که دزدی کرده ام » دلم میخواست يك جنایتكار
مدهشی باشم و بانها بگویم برای این که آدم گفته ام
در هر پسلی مجبور بودم با ژاندارمها صحبت هائی
بکنم و حرفهائی بزنم که بالطبع آن ها را با احترام خود مجبور
نموده و بیش از این عرت نفس و متاعط طبعم سبلی تحقیر و
اهانت نخورد

چقدر حسرت می بردم بر این پیر مردهای فقیری که با
کوله بارهای خود مانند من پیاده مسافرت می کنند ولی آزادند
و عزت نفس آنها اذیت نشده است
چقدر ارزو داشتم بر فله یکی از این کوهها كه و تنها
ایستاده منظره آزادی را نمایان كنم

— ۹ —

همه آزاد شدند ، کابینه وثوق المدوله اقتصاد ، قمعیدی های
او از کاشان و کرمانشاه برکشید ، من هم بی نصیب نماندم ،
بعد از تلگرافها و یادآوریها ، حکومت امر کرده است مرا
محترمانه و بوسیله راحتی به طرف مقصد حرکت دهند
فردا از قزوین خواهم رفت این سه هفته از عمرم که در
قزوین مشغول معالجه بودم در میان چهار دیوادر سر باز خانه
دفن شد ، برای یک نفر محبوس سه روز یا سه هفته یا سه سال
اقامت در يك شهری تفاوت نمی کند زیرا غیر از چهار دیوادر محبوس
جای دیگر را نمی بیند.

اهمیت کاری های بی سرپوشی میباید را حرکت داد
در کاری پس از خواب که سهل است از استراحت و
آرامش هم خبیری نمیدانند : انسان باید مواظب باشد که از کاری
پرست نشود . باید هوشیار باشد که استخوانهای پهلویش نشکند ،
باید مقرر شود برگشتن از بیهوشی باشد روزی مثلاً روی بار
های حشاک چنبره ده خود را از خورد شدن محافظت نماید

چه چشم انداز های دلفریب ، جلگه های حاصل خیز ،
دره های سبز ، کوه های شامیخ و با عظمت در طول این مسافت
موجود بودند که همه آنها را با مرارت و تلخی فکریسته و آرزو
میاندم روی در این جاده طولانی تمام شود و زودتر این حرکت
عنقریب و این صدای خراشیده خاتمه پذیرد ، زود تر بتوانیم
از مواظبت دست و سر خود فارغ شویم . زود تر بتوانیم
چشم روی هم گذاشته گذاشته نامطبوع و آتیه مبهم خود را
طالع نماییم .

راستی چقدر به تنگ آمدم از این آفتاب سوزنده که به
اون اقطاع و طور دائمی بر سرم میفتابد ، بسنوه آمدم از
این صبحه و فریاد خراشیده که از تمام فزرات و افساف چوب
های کاری بلند بود ، از صحنه های خرافت آمیز غلام دست و
ژاندارم خسته شدم ، از معاشرت سورتچی ها و اخلاق خشن آن
ها نزدیک است دیوانه شوم

کاش می توانستم این کاری ، این سورتچی ، این غلام
دست و الاخره این سر نیزه ژاندارم را ترك نموده در دامنه

و بالاخره با آن نهالست ها همه عقیده می شدم که بنام حقوق و عدالت و باسم سعادت بهر و برای تحقیق الاهی که قلب انسانیت را مجروح نموده است بهتر اینست که تمام این قصورعالیه که باسم وزارت خاها در دنیا موجود است طراب و ویران شود و اصول حکومت و قضایای که پیش از هر قصاب خانه بر ریختن خون بی گناهان اصرار دارد منسوخ گردد ، این تمدن فنیکن از عمر آن ساقط شده و بر القاض مغروره های آن شلوده نوحشی را که بسعادت نزدیک تر است بریادارند به ازینکه آن سیر تکامل جز محنت و مشقت ، جز شقاوت و بد بختی نتیجه نداده است بسیر قهقراگی منشیت شویم شاید و بلکه بطور حتم در احوالات سعادت بیشتر موجود باشد

آری فشار انسان را عاصی می کند و بدبختی بشر را بهر مقام افراز ششم نزدیک می نماید : دموکراسی را استبداد - حکومت های مطلقه ایجاب می کنند و توار مشروطیت و حکومت ملی را طبقات مظلوم و بیچاره چاره درجه ن را فراشته اند ، شالوده جمهوریت را دسب های خشن رنج کشیده بر روی آچار مطموسه سلطنت استوار نموده است ، این شکم های کرسنه و صورت های رنگ پریده عملجات معادن است که اصول دوسپا لیزم را در عالم متمدن داین درجه از افراط و بباله نشر میدهد

تا شکم های کرسنه سیر میشوند ، تا بدن های عربان پوشیده میشوند ، تا اشک های گرم سوزنده از گونه اطعالت بی گناه پاک نشود ، تا حرص و مطامع یک عده معدودی هزارها فراد بشر را در زیر طبقات فغال سنگ دفن می کند ، تا حرص و تجم فها فیه ملهونها را در

بشر را ضعیف و تحریف و پرده رانگ میخوانند ، تا خود پرستی يك دسته
مختص و هزارها اطفال غیر بالغ رزقان ضعیف ایامه و مردمان بد بحر
را برای يك لقمه نان مغالک بدبختی و دشمنی می اندازند ، تا وقتی
که قسمت اعظم دنیا برای خدمت بعضی جاه طلبی و جاه طلبند ،
يك عده مختص محکوم .. نجات و الم هستند و ... لاخره نه و بیچاره
این بی اعتدالهای دانا اذ اط و تهاط و جمع فساد آلود
فرزند آدم موجود است ، ظلم و آزارش بدین و نهادن بر این
موجود نیست - دنیا همیشه متقلب و جهان پیوسته آشفته و بیقرار
و عالم پر از انکساره افکار متشنج و بیقرار خواهد بود

بودند ملك ملك، كوره‌های آجرپزی و عمارات دهقانی و برجهای
كوتتر میرفت. يك نسیم ملایم، خنکی از میان شاخسارهای بهد
ن، دیگر مشعل و صوت در زیر آفتاب سوخته مایه‌تساید

چند دلم‌بی‌خواست زاندازه همراه من نمود، کاری از رفتار
می‌افتاد و خوشبختا، در همان راه به دور دست آسمان می‌استاد و طبیعت
از سیر دائمی خود منصرف میشد و سالها در زیر همان اشعه
داغوتی و کم حرارت آفتاب و در سایه خلك و روح پرور
همان درختان بهد زنكانی دیگر دلم

...

تماشای قله الوزد و جاك، سمدان برای يك شخص که اولین
دفعه قدم بر این خاك می‌گذارد خیلی هیجان آور و لحیمال انگیز
است: شخص بی اختیار افسانه‌های رایج با کسانان، شرح
جهانگیری کورس، طسطنه و شده سلاطین، سد، ایت و عظام
ساکمین این سرزمین در میان ملل قدیمه، عقاید و افکاری که
در آن تاریخ بر نفوس مردم حکومت می‌کرد، طسرن سلطنت
کیفیت حیات اجتماعی و بالاخره ترقیات و نظامات و ادابی که
اینک در مظلومه زیبای مدفون شده است مانند شیخ سپینا از
پیش نظر می‌گذرد

من بایک سودای جنون مانادی بهر سو می‌نگریسم دلم می‌خواست
آن گوشه دور دست صحرا را که سیروس بالشکر مظفر خود
از افغان در اهالی اکباتان ظاهر شده بود پیدا کنم. بطرف
همدان خیره شده تصور می‌کردم شهر اکباتا می‌روم. سعی می

ابن اسب جاکه همدان که احد عظمت و قدرت سلاطین
مد و مدفن استقلال و قومیت ملت مد محسوب میشود و بر
همین ساحل است که امواج حشمت و جبروت ساسانی ها ازهم
پاشیده و سنده مغلوبیت عجم را يك مشت اعراب جاهل ولی مؤمن و
شجاع امضاء کردند و همین سرزمین بود که دو سال قبل در
فتحجه کشمکش سالدات روس و قشون عثمانی و مجاهدین ایرانی
دچار بدبختی ها و مصائب گردیده و امروز بکلی ارضاع تغییر
کرده و اتیری از آن منازعه جز خرابی و ویرانی باقی نمانده .
فقط يك عده خندی از دامنه های همپالپا و يك دسته انگلیسی
از سواحل او قپانوس اطلس باسم محافظت بین النهرین از هجوم
دوسپه انقلابی ساخلمپباشند

من مستغرق این گونه تخیلات بودم که حرکت عنیف کاری
پست در مقابل کائنات ارباب بهم با آنها رسید و ظلمت ملایمی اسمان
را فرا سرفته بود

-۱۲-

کاش ممکن بود آن قطرات اشکی که تا چند دقیقه بسر
روی صورتهم جاری بود در لفافه این ورقه گذاشته بسرایت
بفرستم
چه قدر این جاده آه مرا از نو جدا میسازد طولانی و
ممتد است.

چقدر کوها ، دره ها ، قیبه ها ، چمن ها و پسابانهای
وسپهی مابین دن ونو فاصله است که همه آنها پراست از نگاههای

های مومی است. کارهایها برای تلاوت قرآن شبها ، در کورستان روشن می کنند ، سفیدی آن جا طولانی که در میان عصرای زرد قام کشیده شده بود مثل فجر یک شب پراز عیش و سرور نشاء غترق و جدائی بوده

شپیو رسد. داش حتی صدای تکت تکت ژاندارم ها را هم خاموش کرده بود و جز صدای مطرد زنك بودن این جبهه ای که از نزدیکی سر از خانه میگذشت و بایک قرنم ماقمناکی در فضای آرام میخاسته بود ، نمیداد

حیالات در موقع حزن و افسردگی (تفاوت نمیکنند) میافند ، کسان که طلاق در حلقه های ارتباط آن کفر معلوم میشود . اما ، کسان که مناسبتی شخصی ، یک آدمی نوادی دیگر میافند

صدای تکت تکت کردن کسان در میان سکوت و آرامی شب میخاسته می شود ، طنین آرزوی یک قلب محزون غم انگیز و میافند بعضی رقصان در سبکی حالی از یک قسم محم و مین و ناکامی های دهی و سوز طعم روح ، و سالم می کنند و بی اختیار بهاد یک لحظه در دهان می افتد

بدل کشته مرضی (انفاس) تمام ابرافرا فرا گرفت ، و در تاریخ شهر ردم ، شیراز مثل یک قبرستان موحشی شده که چه و دسارار ها کسی دیده نمی شد ، غیر از تکت تکت مخصوص اگر صوت در در ده های خسته و لرزان در حرکت بودند

در جبهه ای که در ده های خسته و لرزان در حرکت بودند ، در همسایگی او یک زن بیوه

سبکی باسمان صعود نموده بان قطعه امر حاشیه سفیدی که مابین قله الوند و ماه واقع شده، حاشیه فوقانی آن مثل برف های قله البرز روشن و شفاف بود، نزدیک شده، بکشت یک نسیم ملایم، زمینه پهلوان آسمان غلطم و برسم بان سر زمین سعادت مندی که اندام سبک و نحیف تو سرفرق آفت جای گرفته است، اشک دانه های شفاف شمع در روی کله ها و سیمزهای آن باغچه نمینم تما هفکام با آمدن آن وقتی که برای نوازش کله ها بصحن طرم باغ من خرامی برداشتم لباس و درمیان افکشتن نظریفت هوشوم

چه حلالاتی ۱۰۰۰ الکر آن ژاندارم فیهامه بودو باطل ادب و ملائمت (ولی آینه) من نکته بود که برقع خواب رسیده و پیش از این جاف و خشک بود، ام با آمدن این رود، رشته این تعقیلات و هوا جس حنون آینه بر قطع نمیشد.

چونها روی در من فهماند که آزاد نیستم، چرا نمیکذارند در آغوش طبیعت، دقایق زحما را و حقایق خشک و بی عاطفه آزاد را فراموش کنم.

حقایق دلم می خواست و تنها و منفرد در دامنه های تاریک و

شج لونده، تار و حویرهای کزبان شسته قطرات کرم اشک در آبای صاف خشک آن مخلوط نمایم

چقدر خوش سخت است این نور ضعیف ماه که از اعماق

فضای فانتزهای زانیه در محیط زندگانی تو وارد شده و بر اندام تحریف تو می بارد

ماهور ها که در زیر اشجار آونا کون پوشیده است ، جویبار های پیر از آب ، مسلولهای با طراوت و دره های پراز اشجار آن را در اغوش گرفته اسر ولی خود شهر آتشف و بدما ، خانه ها ، محقر و کلین ، توجه ها ، تنک و مارپیچ و پراز کثافت ، عمارت عالیه آن با ساختن و وی هم رفته نکرد فکیت و غبار مذله : نمم شهر را فا کرفته ، مردماش افسرده و بی نشاط و قافله فوق و سلیقه هستند و همان در میان این طبیعت زیبا مانند يك خزن خشك و رفك بریده ایست در میان يك بهار پر نقش و نگار .

- ۱۴ -

نیزه سپیدی صبح روی آسوده و دشر پاشیده شده بو . در دنو سر نکش . حناهای ملک آسمان رویجه افق طاوورا نشود و بی بی در حاشیه غربی آسمان دیده میشد که ما در راز برده اسد آباد رسیده بودیم

نظر : از ما يك ده رنهای باحشمت و فحیل بود که دست طمیع . ماهرده قسیم سورده ود : در زیر پدی مایک سرایشی خفلی طولانی بود ، تا جلکه اس آباد امتداد پیدا می کرد . بحری سپر این آسوده در دو قسمت کرده وجاده شوسه باخطوط ما پیچ خود که فقرها : روی افتاد ضلع است در يك سمت آن ، اقع شده ، بحری سبیل با عمق چند ذرع از قله کوه تا جلکه تا يك بنظره سمزوی امتداد دشر . در سرایشی های ملایم دو طرف آن ، قال شپار و حرکت کاو است زراعت غله

— دو و ہ —

گسره بودند که پاره درو شده و آثار آن باقی انجمه زردی باقی
و پاره درو نشده ، و پاره از آن مواضع در دیر صبی که سبز و خرم
بود . سر اشپی های تند آن بچمن های طبعی مزین و یک
قسمت از خاکهای اطراف بارک سرخ و تیره ، ملون مظاہر سپید -
رو به زلفه منظر شکفتن انارزش ، اختتام ، خربطه ات زولی
را بخاطر اسان مآورد

وچنگه اسد آباد کبکی از حله های حاصله می باشد و بهر جهت است
از آنها نمایان بود که یک قسمت عمده آن در زیر محصولات شتوی
طلائی و یک قسمت دیگر در زیر صیفی های سبز و قرمز ملاحظه می شد.

- 10 -

دشمن مقارن فیهامی ن و دنگ ن ی . دردانه بهستون
ایستاد . این همان گوهی است که در فسانه های عشقی ما مقام
کوه المپی را در عقاید دینی اروپا را است . آنچه یکی
از مهم ترین و باشکوه ترین اساطیر و جبر و جلال
سلطین هخامنشی در سینه ن کوه دین است . در سینه ارباب
قاریخ و سیمابخت از همین سینه است . زلی بدبخت
و افسانه هار ما بدرجه این ستمی تو حیرت زده
است که از دیدن بهستون جبر بدبخت فیهامی سیر و رقابت
خسرو پرویز چهره بدبختی ن فیهامی

در این وقت از تاب که بتو سمه ها می آید و صحرا و مرغزار را پر از پستون و روش در و حوشی که ماهی در تمام حوالی مستولی گردیده - به غایب فکر بوی یک عالم میوه می

پرت میشود ، ممکن است صدای تپشهای فرهاد را که با یک
سودای مجنونانه بر سنگ خاراهیزند و همه اهلای باس امیز
اورا و شراره نظرهای دیوانه وحسرت آلود او را و بالاخره
شور و آمل فنا ناپذیر طالع عشق را در دامنه ها و بر روی
ابن سنگ ها سختی که اینک در زیر فرغ ماه می درخشد
احساس نماید

ولی من . . . نه تنها فرهاد را یک پهلوان افسانه و این
تخیلات شاعرانه را قابل دقت و تفکر نمیدانستم و در این وقت
بحلال و عظم از دست رفته ملت خود فکر می کردم و مابین
حالت حاضر خود و آن و متبکه دربار ایران مانند دربار لندن
دران محل ایجاد سر و شوهر ملل کپتی و سلاطین جهان بودم مقایسه
می کردم بلکه قضایائی که امروز عصر در صحنه از یکی از دوستان
خیلی عزیزم شنیده بودم فکر می کردم

احساسات کرده . . . نه تنها من فهمیده بودم و هنوز از خاطر
دو چهره از دوستان محو شده ام بلکه در این باره و در گذشته
از آن اشخاصی که پیوسته با نظر خود در این باره و در حال دیگر از نگاه
میکنند پس از این پیشامد . . . هر چه در این باره و در این باره
دوران خود را به تنقید عقاید و تخریب فکر من میبرد . . .
انها همان اشخاصی بودند که در میان آنها و در میان
سخت و تصدیق حقیقتی که . . . در این باره و در این باره
دو باره با من صحبت و . . . در این باره و در این باره

من دراز میشود دست آلوده و کثافتکار همین آقایان است آن وقت دوباره اطراف من جمع شده و داسوزنها میکنند و دشنامها میدهند ملامتها به مناقضی من مینمایند

مصور نگنید من يك ادم خیلی ساده و احمق و دم نبحاهاها و مدافعهها و نفاقهای این دسته مرا فریب نده و حقیقتا آنها را در اظهارات خود صمیمی دانسته و بانها اظهار عقیده کرده ام

خیر . در همان اوقاتی که سر آنها محترمانه برای تصدیق عقاید اجتماعی من بسپنه فرود میامد و در همان اثنا بیکه یا تصدیق های پی در پی صحبت های مرا قطع میکردند میدانستم دروغ میگویند . میدانستم دماغ ایشان بگو چقدر از من است که بصحبت اراء من اعتراف نمایند و مغز های تنگ و قور آنها در سیاست محتاج وجود چنانچه و لاف و استهزاء استم در آنجا محدود تر از آن است که بتدریج تعجبیات جدید فرنگ اروپا و متعالمه سیر فکرافلا فیه از يك در بجهند . هم اسمم را بکار آنها قرار بده تر از آن است که در صلاح من است . بجا بی نظریات اساسی باشند

ایشان را میدانستم و میر بستم و صوفی و مفسر . دروغ نفاق پرست و قسطنطین حلاق . و بعد از این همه باشد ولی من از این شخصی بستم . نه خدایا در این راه عقیده های خود شرح بدهم

دروغ

چین و مرعوبی، درس نفاق و دروغ را بمن پیاموخته و
لذا در اظهارات خود بهیچوجه احتیاط‌های لازمه در محیط ایران را
نمی‌فداشته‌ام

قالا ایرانیها سعی میکنند اتمأ افکار دینی با سیاسی با
اجتماعی رفیق خود را فهمیده و حتی الامکان موافق مذاق وی
صحبت نمایند و یا لا اقل سکوت نموده در خلاف عقیده طرف
اظهاراتی ننمایند

من این رویه چین امیز را برای دنیا غلط میدانم . باید
شخص در عقاید خود اینقدر شجاعت و قوت قلب داشته باشد که
از ما را بیشتر ساجده و بر هر نفس ساده وی الیش القانماید .
من خیلی متعجبم از اینکه این اشخاص نادان . این طبقه
پس ، همت کوچک مغز ز عقاید من . افکار من . رویه من
متغیر بوده انقاد نمایند . همیشه محیط اجتماعی در ضد افکار بلندتر
و نظریات وسیع تر از افکار خود بود و حسبات عمومی پیوسته
با انهایی موافقت مینماید که هیچکس انها باشند

قیام دیگران وظایف خود نیاید ما را از انجام تکالیف
اجتماعی خود باز دارد . عقاید کفر و اتور ها . فنانیکها .
ره کسپوز ها و بالاخره تمام انکسانی که سلولهای دماغیشان به
اصول عادات و اخلاق قریبه پرورش یافته است نباید عقاید ما را
تغیر نماید

ولی به همه اینها وقتی شنیدم چگونه اشخاصی مرا هدف تیر

غلط نامه

پایه مواظبت در تصحیح اغلاط زیادی بعد از طبع دوان
مشهود افتاد که اغلاط برجسته آه ذیلا نوشته میشود و تصور میکنم
غلطهای دیگری هم داشته باشد باضافه اغلاط نقطه گذاری که خیلی
زیاد است .

صفحه	ک	غلط	صحیح
۲	۳	اصرار	احرار
۳	۴	تیره کپها	تیر کپها
۳	۱۰	مرکب است	مربک است از
۱۵	۸	نمایند	نماید
۱۸	۱۳	وسو	روسو
۱۸	۱۹	وسوم وادب	رسوم واداب
۱۹	۱۵	مستعم	مستحکم
۲۰	۱۷	مفاسا	مفاسد
۲۰	۱۸	اعتنا لذت بخش	اعتنای لذت بخش
۲۰	۲۱	شوند	شود
۲۳	۹	مطموعه	مطموعه
۲۳	۱۲	حیات زندگانی	حیات وزندگانی

صفحہ	غلط	صحیح
۲۵	۸	امیر یا الیم
۲۶	۴	نمرہ ۳
۲۷	۱۸	ہزار ہا
۲۸	۲	ہی روح آہا
۳۳	۱۴	آہا تفس آہا
۳۴	۴	صحبت کند
۳۵	۱۰	تضع
۳۹	۶	جوان
۴۱	۱	طبیعیہ اش
۴۳	۵	زیر
۴۶	۳	تعیات
۵۰	۱۹	سکن است
۵۰	۱۳	نظریات
۵۳	۱	مقاصد
۵۴	۱۸	نمیزاد
۵۷	۵	ابن جوان
۵۹	۹	فرختن
۶۸	۲۱	خود را

صفحه	ک	غلط	صحیح
۷۰	۱	دنیا	از دنیا
۷۰	۱	اکره	لنگرده
۷۱	۵	طینس	طنین
۷۲	۳	ء	ء
۷۳	۳	بصخرها	بصخره ها
۷۷	۷	چنین ابرو	چین ابرو
۸۱	۱۳	مواظت است	مواظب است
۸۳	۱۳	کذوالیدم	کدر آیدیم
۸۴	۶	افضجار	اثر جار
۸۴	۲۰	اینکه	اینست که
۸۵	۱۶	میکند	میکند
۸۶	۶	بولهوسیها	بولهوسیها
۸۸	۲	بنا کاهی	بناکامی
۸۹	۱۵	میفی	ضعیفی
۹۱	۳	میدادم	میداد
۹۱	۱۶	آساء	آسائی
۹۱	۱۷	میکرد	مینود
۹۳	۸	صدی	صدای

صحيح	غلط		
قله	قله	۶	۹۵
۹۵	۵۹	۲۲	۹۶
خیالات	خیالات است	۱۳	۹۷
اویسی میز می	اویسی میس می	۶	۹۸
سنگین	سنگین	۲۰	۹۹
مقدارات	مقدارت	۵	۱۰۰
میکنند	میکنند	۸	۱۰۱
منجسانه	منجسانه	۸	۱۰۲
شخصی	شخص	۷	۱۰۳
وجود	وجود	۱۰	۱۰۴
مستقیمه	چشمه	۴	۱۰۵
لوره ۱	لوره ۲	۱۲	۱۰۶
میری و مهلك	میری و مهلك و میری	۱۰	۱۰۷
ذکاوت	ذکات	۱۷	۱۰۸
میواند	میواند	۳	۱۰۹
آلوده	آلوده	۴	۱۱۰
پندازید	پندازید	۴	۱۱۱
بر میگردم	بر میگردم	۲۱	۱۱۲

صفحه	ک	غلط	صحیح
۱۳۳	۲	سزه	سبز
۱۳۷	۱۹	نمره ۲ ما	نمره ۲
۱۴۹	۱	مخبر	فجر
۱۵۰	۱۶	يك شخص	يك شخصى
۱۵۰	۱۳	اواره شد	اواره شده
۱۵۷	۸	حقیقت	حقیقتا
۱۵۹	۷	نشسته بود	نشسته بودی
۱۵۹	۹	همد دیگر	همد یکر
۱۶۲	۱۴	ادیشه	الديشه
۱۶۸	۳	مرتشاهه	مرتشاهه
۱۶۹	۱۴	رو ری	روزی
۱۷۱	۹	پره ها امید	پره هی امید
۱۷۱	۲۱	خیالات اسان دهد	خیالات بیهوده اسان
۱۷۴	۱	صوات میگرد	صورت میگیرد
۱۷۶	۱۵	بزیر فکد	بزرگفکده
۱۷۶	۲۱	يك دزد	دام میخواست يك دزد
۱۷۹	۶	چناتمه ده	چناتمه زده
۱۷۹	۱۷	پست	پست

صفحه	ک	غلط	صحیح
۱۸۰	۱۵	ترقیہا	ترقیہا
۱۸۱	۱	لہا بست	لہا بست
۱۸۱	۱۳	لوار	لواء
۱۸۱	۱۴	چارہ در حقون	در چهار
۱۸۴	۱۶	سیاء	سیاہ
۱۹۰	۱۷	جاءہ	جاءہ
۱۹۳	۱۱	بصحت	بصحت
۱۹۵	۱۸	رہ اگسوزدا	رہ کسوزدا

000

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

LOIS PSYCHOLOGIQUES DE L'EVOLUTION DES PEUPLES

کتابخانه عمومی و علمیه مسجد جامع تبریز

﴿﴾ قیمت يك نسخه ۱۰ فراق ۲۰ ا

